



تحليل المعاني الضمنية في «مصلاي الصغير» في ضوء نظرية سيبربر وويلسون

تحليل المعاني الضمنية في «مصلاي الصغير» في ضوء نظرية سيبربر وويلسون

بيرنده عبدالله عثمان

قسم اللغة الفارسية، كلية اللغات، جامعة صلاح الدين- أربيل، كردستان، العراق

biranda.othman@su.edu.krd

الكلمات المفتاحية: نظرية الصلة، المعنى الضمني، السياق، الاستدلال، هوشنغ كلشيري.

كيفية اقتباس البحث

عثمان , بيرنده عبدالله , تحليل المعاني الضمنية في «مصلاي الصغير» في ضوء نظرية سيبربر وويلسون, مجلة مركز بابل للدراسات الإنسانية ٢٠٢٦, المجلد: ١٦, العدد: ٨ .

هذا البحث من نوع الوصول المفتوح مرخص بموجب رخصة المشاع الإبداعي لحقوق التأليف والنشر (Creative Commons Attribution) تتيح فقط للآخرين تحميل البحث ومشاركته مع الآخرين بشرط نسب العمل الأصلي للمؤلف، ودون القيام بأي تعديل أو استخدامه لأغراض تجارية.

Registered مسجلة في
ROAD

Indexed مفهرسة في
IASJ

An Analysis of Implicatures in “My Little Prayer Room” Based on
Sperber and Wilson’s Theory
Biranda Abdulla Othman
Persian Language Department, College of Languages, Salahaddin
University-Erbil, Kurdistan, Iraq
biranda.othman@su.edu.krd

Keywords : Relevance Theory; Implicature; Context; Inference;
Houshang Golshiri.

How To Cite This Article

Othman , Biranda Abdulla , An Analysis of Implicatures in “My Little Prayer Room” Based on Sperber and Wilson’s Theory ,Journal Of Babylon Center For Humanities Studies, August 2026,Volume:16, Issue 8.



This is an open access article under the CC BY-NC-ND license
(<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>)

[This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-NoDerivatives 4.0 International License.](http://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/)

Abstract

This study analyzes implicatures in Houshang Golshiri’s short story *My Small Prayer Room* within the framework of Sperber and Wilson’s Relevance Theory. Using a descriptive-analytical method and library-based research, it investigates how implicit meanings emerge through the interaction of context, cognitive environment, and inferential processes. The analysis is based on the core concepts of Relevance Theory, including the Principle of Relevance, explicature, implicature, inference, and context.

The findings show that readers construct implicit meanings by selecting relevant contextual assumptions, enriching explicatures, resolving ambiguities, assigning referents, and continuously revising interpretations. Changes in the narrator’s cognitive environment guide readers toward a deeper understanding of the characters, events, and underlying themes. The study further demonstrates that the extra finger functions as a symbolic representation of difference, personal identity,



social exclusion, and eventual self-acceptance rather than as a mere physical trait. Consequently, the story conveys a broader critique of stereotypical ideals of human perfection while emphasizing the recognition and acceptance of individual differences. The findings confirm that Relevance Theory offers an effective pragmatic framework for explaining implicit meaning and interpretive processes in contemporary Persian literary texts. The narrator of the story has a lump of flesh next to his little toe, which, although not easily visible to others, he considers to be a defect. This characteristic causes him to feel distant and alienated from others and he always tries to hide it from the eyes of those around him. Over time, this feeling leads him to unwanted isolation; an isolation that provides the basis for his reflection and gradual confrontation with himself. The narrative of the story follows the mental and emotional development of the main character in the face of this experience, providing a suitable platform for examining the implicit layers of meaning based on Sperber and Wilson's communication theory.

المخلص

تهدف هذه الدراسة إلى تحليل المعاني الضمنية في قصة «مُصلاي الصغير» لهوشنغ كلشيري في ضوء نظرية الصلة لسبيربر وويلسون. وتعتمد الدراسة المنهج الوصفي التحليلي، بالاستناد إلى الدراسات المكتبية، لبيان دور السياق، والبيئة المعرفية، والعمليات الاستدلالية في بناء المعاني الضمنية. ويرتكز الإطار النظري على المفاهيم الرئيسة لنظرية الصلة، وفي مقدمتها: مبدأ الصلة، والمعنى الصريح، والمعنى الضمني، والاستدلال، والسياق.

وتبين النتائج أن القارئ يستنتج المعاني الضمنية من خلال اختيار السياق المناسب، وإغناء المعنى الصريح، وإزالة الغموض، وتعيين المرجع، ومراجعة الفرضيات التفسيرية. كما يسهم تطور البيئة المعرفية للراوي في تعميق فهم الشخصيات والعلاقات والأحداث، والانتقال من المعنى الظاهر إلى الدلالات الأعمق. وتكشف الدراسة كذلك أن الإصبع الزائد لا يمثل مجرد سمة جسدية، بل يرمز إلى الاختلاف، والهوية الفردية، والشعور بالرفض، ثم تقبل الذات. وبناءً على ذلك، تؤكد الدراسة أن نظرية الصلة توفر إطارًا تداوليًا فاعلاً لتفسير المعاني الضمنية والعمليات التأويلية في القصة الفارسية المعاصرة. يُعاني راوي القصة من نتوء لحمي بجوار إصبع قدمه الصغير، وهو نتوء، وإن لم يكن ظاهرًا للعيان، إلا أنه يعتبره عيبًا. هذه السمة تجعله يشعر بالعزلة والانفصال عن الآخرين، فيحاول دائمًا إخفاءها عن أعين من حوله. بمرور



تحليل المعاني الضمنية في «مصلاي الصغير» في ضوء نظرية سبيربر

وويلسون

الوقت، يقوده هذا الشعور إلى عزلة غير مرغوب فيها، عزلة تُشكّل أساساً لتأمله ومواجهته التدريجية لذاته. يتتبع سرد القصة التطور النفسي والعاطفي للشخصية الرئيسية في مواجهة هذه التجربة، مما يوفر منصة مناسبة لدراسة الطبقات الضمنية للمعنى استناداً إلى نظرية التواصل لسبيربر وويلسون.

واکاوی معانی ضمنی در «نمازخانه کوچک من» بر اساس نظریه اسپربر و

ویلسون

بیرنده عبدالله عثمان

گروه زبان فارسی / دانشکده زبان / دانشگاه صلاح الدین-اربیل، کردستان، عراق

biranda.othman@su.edu.krd

چکیده

پژوهش حاضر با هدف تبیین معانی ضمنی در داستان «نمازخانه کوچک من» اثر هوشنگ گلشیری بر پایه نظریه ارتباطی اسپربر و ویلسون انجام شده است. این مطالعه با رویکرد توصیفی، تحلیلی و بر اساس مطالعات کتابخانه‌ای، چگونگی شکل‌گیری معانی ضمنی در تعامل میان متن، بافت و فرایندهای استنباطی را بررسی می‌کند و نقش بافت ارتباطی، محیط شناختی و استنباط مخاطب را در تفسیر لایه‌های پنهان معنا می‌کاود. چارچوب نظری پژوهش بر مفاهیمی چون اصل تناسب، گزاره صریح، معنای ضمنی، استنباط و بافت استوار است. یافته‌ها نشان می‌دهد که خواننده از طریق انتخاب بافت مناسب، غنی‌سازی گزاره صریح، رفع ابهام، تخصیص مرجع و بازنگری فرض‌های تفسیری، به مقاصد ارتباطی نویسنده و معانی فراتر از متن دست می‌یابد. همچنین، تحول محیط شناختی راوی در جریان روایت، درک شخصیت‌ها، روابط و رویدادها را عمیق‌تر می‌سازد و به کشف لایه‌های معنایی داستان کمک می‌کند. نتایج نشان می‌دهد «انگشت اضافه» صرفاً یک ویژگی جسمانی نیست، بلکه نمادی از تفاوت، هویت فردی، طردشدگی و سرانجام خودپذیری است. در مجموع، نظریه ارتباطی اسپربر و ویلسون چارچوبی کارآمد برای تبیین معانی ضمنی و تحلیل تعامل متن، بافت و استنباط در داستان معاصر فارسی فراهم می‌آورد.

واژه‌های کلیدی: نظریه ارتباطی، معنای ضمنی، بافت، استنباط، هوشنگ گلشیری.

مقدمه:

ادبیات داستانی معاصر عرصه‌ای برای بازنمایی تجربه‌های فردی و اجتماعی انسان است. در این آثار، معنا غالباً فراتر از سطح ظاهری واژگان و جمله‌ها شکل می‌گیرد و نویسندگان با بهره‌گیری از شیوه‌هایی مانند کنایه،



طعنه، سکوت، حذف، نماد، ایهام و گفت‌وگوهای چندلایه، مخاطب را به مشارکت فعال در فرایند تفسیر فرا می‌خوانند. از این رو، درک کامل متن مستلزم استفاده از دانش پیشین، توجه به بافت ارتباطی و تفسیر نشانه‌های زبانی و فرازبانی است.

هوشنگ گلشیری از برجسته‌ترین نویسندگان داستان معاصر فارسی است که زبان چندلایه، ساختار روایی پیچیده و دلالت‌های غیرمستقیم، آثار او را به بستری مناسب برای پژوهش‌های کاربردشناختی تبدیل کرده است. در داستان «نمازخانه کوچک من» نیز بخش مهمی از معنا به صورت آشکار بیان نمی‌شود و مخاطب باید با تکیه بر اطلاعات بافتی و فرایندهای استنباطی، مقاصد ارتباطی نهفته در متن را بازسازی کند. از این رو، بررسی معانی ضمنی این داستان می‌تواند در شناخت دقیق‌تر شیوه روایت، سازوکارهای معناآفرینی و ویژگی‌های زبان داستانی گلشیری مؤثر باشد.

تحلیل عنوان «نمازخانه کوچک من»

عنوان هر اثر ادبی نخستین نشانه‌ای است که افق انتظار خواننده را شکل می‌دهد و او را برای ورود به جهان متن آماده می‌سازد. عنوان «نمازخانه کوچک من» نیز در نگاه نخست فضایی شخصی، آرام و معنوی را تداعی می‌کند؛ اما با پیشرفت روایت، روشن می‌شود که کارکرد آن فراتر از نام‌گذاری یک مکان است.

بر اساس نظریه ارتباطی اسپربر و ویلسون، این عنوان مخاطب را از همان آغاز درگیر فرایند استنباط می‌کند. واژه «نمازخانه» در این داستان تنها به معنای حقیقی محل عبادت محدود نمی‌شود، بلکه در پرتو بافت روایت، دلالت‌هایی ضمنی همچون خلوت درونی، انزوا، خودشناسی و پناه بردن به جهان ذهنی راوی را نیز در بر می‌گیرد. بدین ترتیب، خواننده با تلفیق اطلاعات متن و محیط شناختی خود، به این برداشت می‌رسد که «نمازخانه کوچک» نمادی از جهان درونی شخصیت اصلی است، نه صرفاً مکانی فیزیکی برای عبادت.

از این منظر، عنوان داستان علاوه بر معرفی اثر، نقش فعالی در هدایت فرایند تفسیر ایفا می‌کند و از طریق ایجاد انتظار و فعال‌سازی فرض‌های اولیه، مخاطب را برای کشف لایه‌های عمیق‌تر معنا آماده می‌سازد.

خلاصه داستان: راوی داستان دارای تکه گوشتی زائدی در کنار انگشت کوچک پای خود است که، هرچند به آسانی در معرض دید دیگران قرار نمی‌گیرد، آن را نوعی نقص می‌پندارد. این ویژگی سبب می‌شود احساس فاصله و بیگانگی با دیگران داشته باشد و همواره بکوشد آن را از نگاه اطرافیان پنهان کند. با گذشت زمان، این احساس او را به انزوایی ناخواسته سوق می‌دهد؛ انزوایی که زمینه تأمل و رویارویی تدریجی او با خویش را فراهم می‌سازد. روایت داستان، سیر تحول ذهنی و احساسی شخصیت اصلی را در مواجهه با این تجربه دنبال می‌کند و بستر مناسبی برای بررسی لایه‌های ضمنی معنا بر اساس نظریه ارتباطی اسپربر و ویلسون فراهم می‌آورد.



1.1. بیان مسئله

در بسیاری از متون ادبی، به‌ویژه داستان‌های مدرن، بخش قابل‌توجهی از معنا به‌صورت غیرمستقیم منتقل می‌شود و فهم آن مستلزم فراتر رفتن از معنای لفظی متن است. در چنین آثاری، مخاطب تنها دریافت‌کننده پیام نیست، بلکه با بهره‌گیری از دانش پیشین، اطلاعات بافتی و توانایی‌های استنباطی، در فرایند تفسیر و تولید معنا مشارکت می‌کند. بنابراین، تحلیل صرف ساختارهای واژگانی و نحوی برای تبیین لایه‌های معنایی این آثار کافی نیست.

داستان «نمازخانه کوچک من» از جمله آثاری است که بسیاری از گفت‌وگوها، توصیف‌ها و عناصر روایی آن واجد دلالت‌های ضمنی هستند و تنها در پرتو بافت، محیط شناختی و استنباط مخاطب قابل تفسیرند. همین ویژگی، امکان بررسی دقیق سازوکارهای شکل‌گیری معنا و نحوه تعامل متن با دانش و تجربه مخاطب را فراهم می‌سازد.

نظریه ارتباطی اسپربر و ویلسون، با تبیین ارتباط به‌عنوان فرایندی استنباطی مبتنی بر اصل تناسب، چارچوبی مناسب برای تحلیل این فرایند ارائه می‌دهد. بر اساس این نظریه، مخاطب از طریق تلفیق اطلاعات زبانی با بافت و محیط شناختی، به بازسازی مقصود ارتباطی گوینده یا نویسنده دست می‌یابد. از این‌رو، بهره‌گیری از این رویکرد می‌تواند چگونگی شکل‌گیری معانی ضمنی و نقش عوامل شناختی در تفسیر داستان را به‌صورت منسجم تبیین کند.

2.1. محدوده تحقیق:

این پژوهش به تحلیل معانی ضمنی در داستان «نمازخانه کوچک من» اثر هوشنگ گلشیری بر پایه نظریه ارتباطی اسپربر و ویلسون اختصاص دارد. تمرکز پژوهش بر معناهای غیرمستقیمی است که از طریق گفت‌وگوها، توصیف‌ها، سکوت، حذف، ابهام و تعامل میان شخصیت‌ها شکل می‌گیرند و در پرتو بافت زبانی، موقعیتی، اجتماعی و فرهنگی قابل تفسیر هستند.

دامنه پژوهش به همین داستان محدود است و دیگر آثار گلشیری، مگر در موارد ضروری برای مقایسه یا تبیین، بررسی نمی‌شوند. همچنین، تحلیل‌ها بر مفاهیم بنیادین نظریه ارتباطی، از جمله اصل تناسب، محیط شناختی، گزاره صریح، معنای ضمنی و فرایند استنباط استوار بوده و سایر رویکردهای نقد ادبی در چارچوب این پژوهش مورد توجه قرار نمی‌گیرند.

3.1. ضرورت و اهمیت تحقیق:



بخش قابل توجهی از معنا در متون ادبی، به ویژه داستان های معاصر، به صورت غیرمستقیم منتقل می شود و فهم آن مستلزم توجه به بافت، دانش پیشین مخاطب و فرایندهای استنباطی است. از این رو، مطالعه معانی ضمنی می تواند شیوه های معناآفرینی نویسنده و نحوه تعامل خواننده با متن را روشن تر سازد.

داستان «نمازخانه کوچک من» به دلیل زبان چندلایه، روایت غیرمستقیم و دلالت های معنایی گسترده، نمونه ای مناسب برای چنین تحلیلی به شمار می آید. بررسی این اثر در چارچوب نظریه ارتباطی، امکان تبیین دقیق تر نقش اصل تناسب، محیط شناختی و استنباط را در فرایند فهم متن فراهم می کند.

از جنبه علمی، این پژوهش با پیوند دادن مطالعات ادبی و کاربردشناسی، به گسترش مطالعات میان رشته ای در حوزه زبان و ادبیات فارسی کمک می کند و می تواند الگویی برای تحلیل آثار داستانی دیگر بر اساس نظریه ارتباطی اسپربر و ویلسون باشد.

4.1. اهداف تحقیق:

هدف اصلی این پژوهش، تحلیل معانی ضمنی در داستان «نمازخانه کوچک من» بر پایه نظریه ارتباطی اسپربر و ویلسون است. در راستای این هدف، بررسی و شناسایی مهم ترین معانی ضمنی موجود در متن، تبیین نقش بافت و محیط شناختی در شکل گیری و دریافت این معانی، و نیز تحلیل نقش فرایندهای استنباطی مخاطب در تفسیر لایه های غیرصریح معنا مدنظر قرار گرفته است. همچنین پژوهش به بررسی چگونگی تعامل میان اطلاعات زبانی، بافت ارتباطی و دانش پیشین در فرایند تولید و دریافت معنا می پردازد و در نهایت، ظرفیت تبیینی نظریه ارتباطی اسپربر و ویلسون را در تحلیل متون ادبی، به ویژه داستان معاصر فارسی، مورد ارزیابی قرار می دهد.

5.1. پرسشهای تحقیق:

این پژوهش در پی پاسخ گویی به پرسش های زیر است:

۱. پرسش اصلی

- معانی ضمنی در داستان «نمازخانه کوچک من» چگونه بر اساس نظریه ارتباطی اسپربر و ویلسون تبیین می شوند و تعامل میان متن، بافت و فرایندهای استنباطی چه نقشی در شکل گیری آن ها دارد؟

پرسش های فرعی

- بافت ارتباطی و محیط شناختی چه نقشی در دریافت و تفسیر معانی ضمنی داستان ایفا می کنند؟
- فرایندهای استنباطی مخاطب چگونه به کشف لایه های پنهان معنایی داستان کمک می کنند؟

6.1. روش تحقیق:

تحليل المعاني الضمنية في «مصلاي الصغير» في ضوء نظرية سبيربر

وولسون

این پژوهش از نظر هدف، بنیادی و از نظر روش، توصیفی است. داده‌ها از طریق مطالعات کتابخانه‌ای و بررسی دقیق متن داستان گردآوری شده‌اند. سپس بخش‌های واجد دلالت‌های ضمنی، از جمله گفت‌وگوها، توصیف‌ها، سکوت‌ها و حذف‌های معنایی، بر اساس مفاهیم بنیادین نظریه ارتباطی تحلیل شده‌اند تا چگونگی شکل‌گیری و تفسیر معانی ضمنی تبیین شود.

مبحث دوم:

1.2. کاربردشناسی و جایگاه آن در تحلیل ادبی:

کاربردشناسی شاخه‌ای از زبان‌شناسی است که به بررسی معنای مورد نظر گوینده در فرایند ارتباط می‌پردازد؛ معنایی که فراتر از مفهوم واژگانی و ساختار نحوی جمله است و در پرتو بافت ارتباطی تفسیر می‌شود. در این رویکرد، عواملی مانند موقعیت گفت‌وگو، رابطه گوینده و مخاطب، دانش پیشین، زمان و مکان، لحن، سکوت، کنایه و اشاره‌های غیرمستقیم در شکل‌گیری معنای نهایی نقش اساسی دارند. (بهمنی و رشیدی، ۱۳۹۷: ۴۹۸؛ آفاگل‌زاده، ۱۳۹۲: ۱۳۰-۱۳۲).

در مطالعات ادبی، کاربردشناسی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است؛ زیرا متون ادبی غالباً معنا را به صورت غیرمستقیم منتقل می‌کنند و بخش مهمی از مقصود نویسنده در لایه‌های ضمنی متن نهفته است. بنابراین، تحلیل آثار ادبی مستلزم توجه به بافت، موقعیت ارتباطی و تعامل عناصر زبانی و فرازبانی است. برای مثال، جمله «هوا خیلی سرد شده است» بسته به بافت می‌تواند افزون بر گزارش وضعیت هوا، بیانگر درخواست، کنایه یا معنایی ضمنی دیگر باشد. بنابراین، کاربردشناسی با تکیه بر تحلیل بافت و فرایند استنباط، ابزار مؤثری برای تبیین معناهای غیرصریح در داستان، رمان و نمایشنامه به شمار می‌آید.

2.2. نظریه ارتباطی اسپربر و وولسون

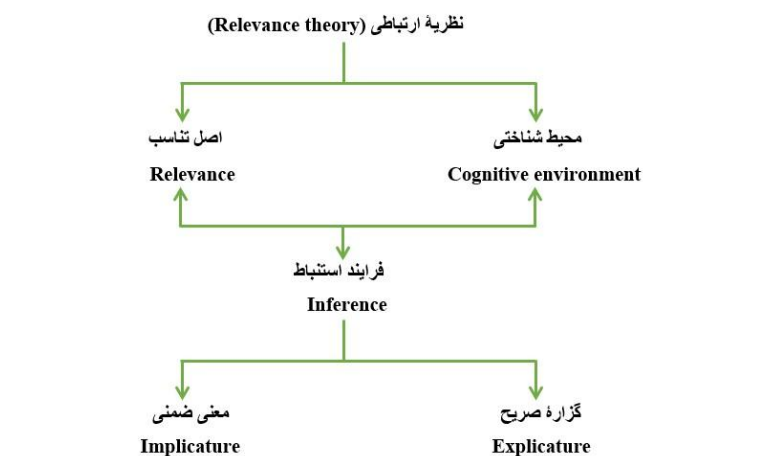
نظریه ارتباطی (Relevance theory) ریشه در آرای فیلسوفان زبان دارد و در سال ۱۹۸۶، در شکل اولیه‌اش که توسط اسپربر و وولسون معرفی شده است. این نظریه، نظریه‌هایست درباره شناخت و ارتباط، که بحث بر سر (مناسب) بودن واحدهای سلسله‌ای کلام در هم‌نشینی با یکدیگر است و نوعی معنی‌شناسی را در محدوده (متن) معرفی می‌کند (صفوی، ۱۳۹۹: ۴۰۲). طبق این نظریه، ذهن انسان از نظر شناختی، به حداکثر تناسب و حداقل تلاش برای پردازش، تمایل دارد. در سطح کاربردشناسی، این نظریه به دنبال ارائه توضیح و تشریح چگونگی درک و تعبیر بیان، از سوی شنونده است. (الوت، ۱۳۹۹: ۲۰۶-۲۰۷)

در نظریه تناسب، اصل ارتباطی تناسب، تنها اصلی است که بر اساس معنای زیان‌شناختی، بیان ضمنی، بیان آشکار و بافت، بر فرایند استنباط نظارت دارد. گزاره بیان شده، در این نظریه، حاصل استنباط و تعامل با بیان ضمنی فرضیات مبتنی بر بافت است.



بدین معنا که درنظریه ارتباط، مخاطب هنگام روبه‌روشدن با یک پیام، در پی تفسیری می‌گردد که بیشترین فایده شناختی را داشته باشد و در عین حال، کمترین تلاش پردازشی را از او بخواهد. این فرایند در خوانش داستان اهمیت فراوانی دارد؛ زیرا خواننده باید از میان تفسیرهای ممکن، مناسب‌ترین تفسیر را انتخاب کند.

نمودار (۱) ارتباط مفاهیم اصلی نظریه تناسب



نمودار (۱)، ارتباط مفاهیم اصلی نظریه ارتباطی اسپربر و ویلسون را نشان می‌دهد. بر اساس این نظریه، درک پیام حاصل تعامل میان محیط شناختی و اصل تناسب است. مخاطب با تکیه بر دانش پیشین، اطلاعات بافتی و اصل ارتباط بهینه، فرایند استنباط را آغاز می‌کند. نتیجه این فرایند، ابتدا شکل‌گیری گزاره صریح (Explicature) و سپس استخراج معنای ضمنی (Implicature) است. از این رو، فهم مقصود گوینده صرفاً به معنای واژگانی جمله وابسته نیست، بلکه به محیط شناختی مخاطب، بافت ارتباطی و توانایی او در انجام استنباط بستگی دارد. این ارتباط مفهومی، مبنای تحلیل معانی ضمنی در پژوهش حاضر را تشکیل می‌دهد.

از منظر پژوهش حاضر، کارآمدی این نظریه در آن است که امکان تحلیل منسجم معانی ضمنی داستان «نمازخانه کوچک من» را فراهم می‌سازد و نشان می‌دهد چگونه خواننده با اتکا به اطلاعات بافتی و دانش پیشین، از معنای صریح فراتر رفته و به لایه‌های عمیق‌تر معنا دست می‌یابد.

3.2. اصل تناسب (Relevance)

اصل تناسب، بنیادی‌ترین اصل نظریه ارتباطی اسپربر و ویلسون و مبنای تبیین فرایند فهم پیام در ارتباط انسانی است. بر اساس این اصل، میزان تناسب هر پیام از تعامل دو مؤلفه اساسی، که عبارتند از: اثرات شناختی (Cognitive Effects) و تلاش پردازشی (Processing Effort)، تعیین می‌شود. هرچه پیام با صرف تلاش ذهنی کمتر، دستاورد شناختی بیشتری برای مخاطب فراهم آورد، از تناسب بالاتری برخوردار خواهد بود.

تحليل المعاني الضمنية في «مصلاي الصغير» في ضوء نظرية سبيربر

وويلسون

بود؛ در مقابل، اگر پردازش آن مستلزم کوشش فراوان باشد اما آثار شناختی اندکی ایجاد کند، تناسب آن کاهش می‌یابد. (Huang, 2014: 268-269)

در این چارچوب، تناسب ویژگی ذاتی پیام نیست، بلکه از تعامل میان اطلاعات زبانی، بافت ارتباطی و توانایی‌های شناختی مخاطب حاصل می‌شود. از این رو، مخاطب در فرایند تفسیر، برداشتی را برمی‌گزیند که بیشترین دستاورد شناختی را با کمترین هزینه پردازشی فراهم سازد.

کاربست این اصل در داستان «نمازخانه کوچک من» به‌خوبی مشهود است؛ زیرا گلشیری با بهره‌گیری از گفت‌وگوهای موجز و حذف توضیح‌های مستقیم، بخش عمده‌ای از معنا را به استنباط خواننده واگذار می‌کند. در نتیجه، معنا نه صرفاً از طریق واژگان، بلکه از تعامل متن با بافت و محیط شناختی شکل می‌گیرد.

برای نمونه، هنگامی که راوی با عبارت «حسن شش‌انگشتی!» (گلشیری، ۱۳۶۴: ۷) خطاب می‌شود، نویسنده بدون هیچ توضیح اضافی، مهم‌ترین مسئله هویتی شخصیت را آشکار می‌کند. این عبارت کوتاه نه تنها ویژگی جسمانی راوی را معرفی می‌کند، بلکه نگاه جامعه به او و نحوه شکل‌گیری هویت اجتماعی‌اش را نیز نشان می‌دهد. خواننده با بهره‌گیری از اطلاعات موجود در بافت داستان درمی‌یابد که انگشت اضافه به مهم‌ترین عامل تعریف شخصیت تبدیل شده است؛ از این رو، یک عبارت موجز مجموعه‌ای از برداشتهای شناختی را در ذهن مخاطب برمی‌انگیزد.

همین شیوه در عبارت «فقط نگاه کرد» (گلشیری، ۱۳۶۴: ۸) نیز دیده می‌شود. نویسنده به جای توصیف احساسات شخصیت مقابل، تنها واکنش او را گزارش می‌کند و تفسیر معنای این سکوت را بر عهده خواننده می‌گذارد. مخاطب با توجه به جریان روایت و موقعیت ارتباطی، مفهوم این نگاه را تفسیر کرده و بدون نیاز به توضیح مستقیم، به مقصود نویسنده نزدیک می‌شود. حذف توضیحات اضافی، ظرفیت تفسیری متن را افزایش داده است.

نمونه دیگری از این شیوه را می‌توان در جمله «همه دارند» (گلشیری، ۱۳۶۴: ۹) مشاهده کرد. این پاسخ کوتاه پدر، از نظر زبانی اطلاعات اندکی در اختیار مخاطب قرار می‌دهد، اما آثار شناختی گسترده‌ای ایجاد می‌کند. خواننده با اتکا به محیط شناختی شخصیت‌ها درمی‌یابد که مقصود پدر این نیست که همه انگشت اضافه دارند، بلکه هر انسانی نوعی تفاوت، نقص یا ویژگی خاص دارد و به همین دلیل، راوی نباید خود را متفاوت یا حقیر بداند. بدین ترتیب، معنایی بسیار فراتر از معنای واژگانی جمله استنباط می‌شود.

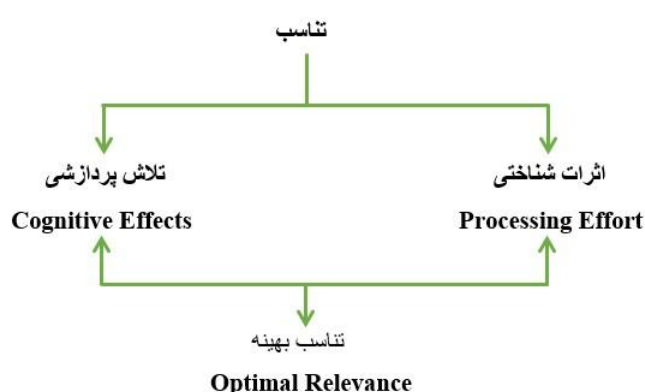
همین ویژگی در عبارت‌هایی مانند «هیچ»، «نه»، «این که چیزی نیست» و «حالا می‌فهمم» (گلشیری، ۱۳۶۴: ۱۱-۱۳) نیز مشاهده می‌شود. این جمله‌ها، با وجود ساخت زبانی ساده و کوتاه، به شدت به بافت، محیط شناختی و دانش مشترک شخصیت‌ها متکی‌اند و خواننده را به استنباط معناهای ناگفته وامی‌دارند.



از این رو، بخش مهمی از پیام داستان نه از طریق بیان صریح، بلکه از رهگذر مشارکت فعال خواننده در فرایند تفسیر شکل می گیرد.

بررسی این نمونه ها نشان می دهد که گلشیری با پرهیز از توضیح های مستقیم و بهره گیری از گفت وگوهای فشرده، زمینه مشارکت خواننده را در فرایند استنباط معنا فراهم می کند. بدین ترتیب، روایت ضمن حفظ ایجاز، آثار شناختی گسترده ای ایجاد می کند و اصل تناسب را در ساختار ارتباطی داستان به صورت عملی متجلی می سازد.

نمودار (2) اصل تناسب



نمودار (۲) رابطه میان دو مؤلفه اصلی اصل تناسب، یعنی اثرات شناختی (Cognitive Effects) و تلاش پردازشی (Processing Effort)، را نشان می دهد. بر اساس این الگو، هرچه پیام آثار شناختی بیشتری ایجاد کند و به تلاش پردازشی کمتری نیاز داشته باشد، از تناسب بهینه (Optimal Relevance) بیشتری برخوردار خواهد بود. در نتیجه، مخاطب برداشتی را برمیگزیند که بیشترین دستاورد شناختی را با کمترین هزینه پردازشی فراهم سازد و از این طریق، مقصود گوینده را استنباط کند. از دیدگاه اسپربر و ویلسون، تناسب تابعی از دو عامل است:

1.3.2. اثر شناختی (Cognitive Effects)

در این نظریه ارتباطی، اثر شناختی حاصل تعامل اطلاعات یا محرک های جدید با فرض ها و دانسته های پیشین موجود در نظام شناختی مخاطب است. هرگاه اطلاعات تازه موجب ایجاد، تقویت، اصلاح یا کنار گذاشتن برخی فرض های موجود شود، تغییری در وضعیت شناختی فرد پدید می آید که از آن با عنوان «اثر شناختی» یاد می شود. از این رو، ارزش ارتباطی یک پیام تنها به محتوای اطلاعاتی آن وابسته نیست، بلکه به میزان تأثیری بستگی دارد که بر ساختار شناختی مخاطب بر جای می گذارد.

تحليل المعاني الضمنية في «مصلاي الصغير» في ضوء نظرية سبيربر

وويلسون

اسپربر و ولسون سه نوع اصلی از اثرات شناختی را معرفی می‌کنند: نخست، **تلویح بافتی** (Contextual Implication) که از تعامل اطلاعات جدید با دانسته‌های پیشین پدید می‌آید و نتیجه‌ای را شکل می‌دهد که هیچ‌یک از آن دو به تنهایی قادر به ایجاد آن نیستند؛ دوم، **تقویت فرض‌های پیشین** که موجب افزایش اطمینان مخاطب نسبت به یک باور موجود می‌شود؛ و سوم، **تضعیف یا حذف فرض‌های پیشین** که مخاطب را به بازنگری یا کنار گذاشتن برخی باورهای قبلی وامی‌دارد. (Huang, 2014: 268–269)

در متون ادبی، اثرات شناختی زمانی شکل می‌گیرند که خواننده اطلاعات پراکنده متن را با دانش پیشین و شواهد بافتی پیوند دهد و به برداشتی فراتر از معنای صریح برسد. از این رو، نویسنده با ارائه تدریجی اطلاعات، حذف برخی جزئیات و بهره‌گیری از بیان غیرمستقیم، مخاطب را به بازنگری در فرض‌های موجود و ایجاد پیوندهای تازه میان اطلاعات هدایت می‌کند. در نتیجه، معنا در تعامل میان متن و نظام شناختی خواننده شکل می‌گیرد.

با توجه به آنچه بیان شد، اثر شناختی در تحلیل متون ادبی نشان‌دهنده میزان تغییری است که متن در نظام دانشی مخاطب ایجاد می‌کند. هرچه متن ظرفیت بیشتری برای ایجاد، تقویت یا اصلاح فرض‌های موجود داشته باشد، از نظر شناختی کارآمدتر خواهد بود.

کارکرد این مفهوم در داستان «نمازخانه کوچک من» به روشنی قابل مشاهده است؛ زیرا اطلاعات تازه، پیوسته برداشت خواننده را از شخصیت راوی و پیام داستان دگرگون می‌کنند.

در آغاز روایت، راوی با جمله «آخر اگر می‌دانستند، مثلاً فقط یکی‌شان می‌دید» (گلشیری: ۷) نگرانی خود را از آشکار شدن انگشت اضافه بیان می‌کند. این گزاره فرض تازه‌ای را در ذهن خواننده فعال می‌کند؛ اینکه مسئله اصلی شخصیت، خودِ نقص جسمانی نیست، بلکه تصور او از واکنش دیگران است. این فرض در ادامه با جمله «قول بده به کسی نگویی» (همان: ۸) تقویت می‌شود؛ زیرا خواننده درمی‌یابد که اضطراب راوی ریشه در ترس از قضاوت اجتماعی دارد. همچنین فرض احتمالی «بی‌اهمیت بودن انگشت اضافه برای راوی» را تضعیف می‌کند؛ زیرا درخواست او برای پنهان ماندن راز، اهمیت روانی این مسئله را نشان می‌دهد. بدین ترتیب، اطلاعات جدید، فرض‌های اولیه مخاطب را درباره منشأ بحران شخصیت اصلاح کرده و اثر شناختی قابل‌توجهی ایجاد می‌کند.

با پیشرفت روایت، این فرایند ادامه می‌یابد. هنگامی که راوی می‌گوید: «حالا دیگر فرق می‌کند. حالا برای من یک چیز خصوصی است» (همان: ۹)، مخاطب درمی‌یابد که نگرش شخصیت نسبت به انگشت اضافه دگرگون شده است. اگر در آغاز داستان این ویژگی منشأ شرم و اضطراب بود، اکنون به بخشی از هویت شخصی او تبدیل شده است. این تحول، فرض پیشین خواننده را درباره رابطه راوی با نقص جسمانی اصلاح می‌کند.



این بازسازی شناختی در جمله «انگار هیچ کس توی این دنیا تنها نیست» (همان: ۱۰) گسترده‌تر می‌شود. در این مرحله، خواننده به این نتیجه می‌رسد که تجربه‌ی راوی صرفاً یک مسئله‌ی فردی نیست، بلکه به تجربه‌ای مشترک و انسانی تبدیل شده است. در نتیجه، برداشت اولیه از داستان به‌عنوان روایتی درباره‌ی یک نقص جسمانی، جای خود را به تفسیری فراگیرتر درباره‌ی تفاوت‌های انسانی و ضرورت پذیرش متقابل می‌دهد.

این روند در ادامه با جمله «مسئله تنها انگشت کوچک پای چپ من نیست» (همان: ۱۳) تکمیل می‌شود؛ زیرا مخاطب درمی‌یابد که موضوع اصلی داستان نه نقص جسمانی، بلکه هویت، تفاوت و خودپذیری انسان است. بدین ترتیب، روایت خواننده را به بازنگری در برداشت اولیه خود از کل داستان وامی‌دارد.

همین سازوکار در روابط میان شخصیت‌ها نیز مشاهده می‌شود. هنگامی که راوی می‌گوید: «اگر هم دوستش بداریم، از سر ترحم نیست» (همان: ۱۴)، فرض احتمالی مخاطب مبنی بر اینکه رابطه‌ی میان دو شخصیت بر پایه‌ی دلسوزی شکل گرفته است، کنار گذاشته می‌شود و جای خود را به این برداشت می‌دهد که این رابطه بر شناخت، پذیرش و احترام متقابل استوار است.

در بخش پایانی داستان، اثرات شناختی به پیام کلی روایت گسترش می‌یابد. جمله «در نقاشی هم هست، در داستان هم هست، در همه چیز» (همان: ۱۵) این فرض را در ذهن مخاطب ایجاد می‌کند که «چیز اضافی» تنها به انگشت راوی محدود نیست، بلکه استعاره‌ای از تفاوت‌ها و ویژگی‌های منحصر به فرد همه انسان‌هاست. سپس جمله «این خیلی غم‌انگیز است» (همان: ۱۶) آخرین بازسازی شناختی را شکل می‌دهد و خواننده درمی‌یابد که اندوه واقعی راوی نه از داشتن انگشت اضافه، بلکه از ناتوانی انسان‌ها در پذیرش تفاوت‌های یکدیگر سرچشمه می‌گیرد.

در مجموع، روایت با ارائه‌ی تدریجی اطلاعات، فرض‌های اولیه‌ی مخاطب را پیوسته ایجاد، تقویت، اصلاح یا جایگزین می‌کند و او را از برداشت سطحی (نقص جسمانی) به درکی عمیق‌تر از (پذیرش تفاوت، خودپذیری، بازسازی هویت و نقد معیارهای کلیشه‌ای درباره‌ی انسان) هدایت می‌سازد. این فرایند با تبیین اسپربر و ویلسون از اثر شناختی کاملاً همخوان است؛ زیرا معنا در نتیجه‌ی بازسازی مداوم نظام شناختی مخاطب شکل می‌گیرد.

2.3.2. تلاش برای پردازش (Processing effort).

تلاش پردازشی، در کنار اثرات شناختی، یکی از دو مؤلفه‌ی بنیادین اصل تناسب در نظریه‌ی ارتباطی اسپربر و ویلسون است. این مفهوم به میزان فعالیت ذهنی لازم برای پردازش اطلاعات ورودی و دستیابی به تفسیری رضایت‌بخش از پیام اشاره دارد. از آنجا که فهم پیام بر فرایندهای استنباطی استوار است، هرچه مراحل استنباط پیچیده‌تر باشد، میزان تلاش پردازشی نیز افزایش می‌یابد.

بر اساس این نظریه، اگر سایر شرایط یکسان باشند، پیامی که با صرف تلاش ذهنی کمتر پردازش شود، از تناسب بیشتری برخوردار خواهد بود؛ زیرا مخاطب به‌طور طبیعی برداشتی را برمی‌گزیند که بیشترین دستاورد



تحليل المعاني الضمنية في «مصلاي الصغير» في ضوء نظرية سبيري

وويلسون

شناختی را با کمترین هزینه پردازشی فراهم سازد (الوت، ۱۳۹۹: ۱۹۵). از این رو، مخاطب در آغاز محتمل ترین تفسیر را بر پایه شواهد زبانی، بافت ارتباطی و دانش پیشین خود انتخاب می کند و تنها زمانی به سراغ تفسیرهای دیگر می رود که این برداشت نتواند انتظار او از تناسب را برآورده سازد.

در متون ادبی، نویسندگان با بهره گیری از ابهام، حذف، سکوت، نماد و بیان غیرمستقیم، خواننده را به مشارکت فعال در فرایند تفسیر دعوت می کنند. با این حال، افزایش تلاش پردازشی زمانی ارزش ارتباطی دارد که به دستیابی به معناهای عمیق تر و اثرات شناختی گسترده تر بینجامد. بنابراین، کارآمدی متن ادبی در ایجاد تعادل میان دشواری پردازش و دستاوردهای شناختی نهفته است.

در داستان «نمازخانه کوچک من» نیز گلگیری با پرهیز از بیان مستقیم، بخش مهمی از معنا را به استنباط خواننده واگذار می کند و از این طریق او را در فرایند شکل گیری معنا مشارکت می دهد.

تلاش پردازشی در گفت و گوهایی کوتاه داستان به خوبی نمایان است. برای نمونه، شخصیت مقابل می گوید: «مگر نمی بینی؟» (همان: ۸). این جمله به تنهایی اطلاعات کافی برای درک مقصود گوینده در اختیار مخاطب قرار نمی دهد. خواننده تنها با مراجعه به بافت روایت و اطلاعات پیشین درباره وضعیت جسمانی شخصیت ها می تواند منظور او را دریابد. از دیدگاه اسپریر و ویلسون، مخاطب برای دستیابی به معنای ضمنی جمله ناگزیر است با بهره گیری از محیط شناختی خود، فرایند استنباط را کامل کند.

همین سازوکار در جمله «قول بده به کسی نگوی» (همان: ۸) نیز مشاهده می شود. نویسنده علت این درخواست را به صراحت بیان نمی کند و خواننده باید با توجه به تجربه های پیشین راوی، علت اصرار او بر پنهان ماندن راز را استنباط کند. بدین ترتیب، فهم جمله مستلزم برقراری پیوند میان اطلاعات پراکنده روایت است.

در عبارت «همه دارند» (همان: ۹) نیز با وجود کوتاهی جمله، مقصود پدر به صورت مستقیم بیان نشده است. خواننده ممکن است در ابتدا برداشت لفظی از عبارت داشته باشد، اما با ادامه روایت دریابد که منظور او وجود نوعی تفاوت یا نقص در همه انسان ها است. این گذار از معنای تحت اللفظی به معنای مورد نظر، نتیجه فرایند استنباط و پردازش مخاطب است.

نمونه دیگری از این شیوه در جمله «فقط نگاه کرد» (همان: ۸) دیده می شود. نویسنده به جای توصیف احساس شخصیت مقابل، تنها واکنش او را گزارش می کند و تفسیر این سکوت و نگاه را بر عهده خواننده می گذارد. مخاطب با توجه به موقعیت داستان، روابط شخصیت ها و روند روایت، معنای این رفتار را بازسازی می کند و به این نتیجه می رسد که نگاه شخصیت حامل نوعی دریافت، تأمل یا پذیرش است؛ بی آنکه این معنا در متن به طور مستقیم بیان شده باشد.



همچنین در جمله «حالا می فهمم» (همان: ۱۳)، نویسنده توضیح نمی دهد که شخصیت دقیقاً به چه نتیجه ای رسیده است. خواننده باید با مرور رویدادهای پیشین و کنار هم قرار دادن اطلاعات روایت، محتوای این دریافت تازه را بازسازی کند؛ ازاین رو، معنای جمله تنها از رهگذر پردازش بافت و استنباط کامل می شود.

در بخش های پایانی داستان نیز این فرایند ادامه می یابد. برای نمونه، عبارت «در نقاشی هم هست، در داستان هم هست، در همه چیز» (همان: ۱۵) در ظاهر ساختاری ساده دارد، اما مقصود آن تنها با در نظر گرفتن کل مسیر روایت آشکار می شود. خواننده باید میان تجربه شخصی راوی و مفهوم عام (تفاوت) ارتباط برقرار کند تا دریابد که (چیز اضافی) دیگر صرفاً به انگشت اضافه اشاره ندارد، بلکه به ویژگی های متمایز همه انسان ها دلالت می کند.

بررسی این نمونه ها نشان می دهد که گلشیری با حذف توضیحات مستقیم، گفت وگوهای کوتاه، سکوت های معنادار و عبارت های فشرده، خواننده را به مشارکت فعال در فرایند تفسیر وامی دارد. هرچند این شیوه مستلزم صرف تلاش پردازشی بیشتری است، اما به سبب ایجاد اثرات شناختی گسترده، با اصل تناسب در نظریه اسپربر و ویلسون سازگار است؛ زیرا کوشش ذهنی مخاطب با دستیابی به لایه های عمیق تر معنا جبران می شود.

4.2. معنی ضمنی (Implicature):

معنای ضمنی (Implicature) یکی از مفاهیم بنیادین کاربردشناسی و نظریه ارتباطی اسپربر و ویلسون است. این اصطلاح از فعل (imply) گرفته شده و به پیامی اشاره دارد که گوینده آن را به صورت غیرمستقیم منتقل می کند، بی آنکه در ساختار زبانی به طور صریح بیان شود. ازاین رو، مخاطب برای دستیابی به مقصود ارتباطی باید با بهره گیری از اطلاعات زبانی، بافت ارتباطی و فرایندهای استنباطی، معنای موردنظر گوینده را بازسازی کند. (Dan Sperber & Deirdre Wilson, 1996: 45)

در ارتباطات روزمره، بخش قابل توجهی از مقاصد ارتباطی به صورت ضمنی انتقال می یابد؛ زیرا بسیاری از پیام ها تنها در پرتو شرایط گفت وگو، بافت و دانش پیشین مخاطب قابل تفسیرند. بنابراین، تبیین معنای ضمنی صرفاً بر پایه قواعد نحوی و معنایی زبان امکان پذیر نیست، بلکه مستلزم توجه به عوامل شناختی و ارتباطی مؤثر در فرایند فهم است.

نیکولاس الوت، در تکمیل این دیدگاه، بیان ضمنی را چنین تعریف می کند: «بیان ضمنی، پیام ضمنی ای است که گوینده قصد انتقال آن را دارد و، در ساده ترین تعریف، نه یک استلزام منطقی، بلکه نوعی استنباط از بیان گوینده است؛ بیانی که در بافتی خاص و به شیوه ای ویژه ارائه می شود» (الوت، ۱۳۹۹: ۱۲).

1.4.2. انواع معنای ضمنی

الف) معنای ضمنی قوی (Strong Implicature)

معنای ضمنی قوی، اصلی‌ترین مقصود ارتباطی گوینده را دربر دارد و مخاطب برای دستیابی به تفسیر مطلوب ناگزیر از درک آن است. در این نوع بیان، توجه مخاطب به مهم‌ترین پیام موردنظر گوینده معطوف می‌شود (الوت، ۱۳۹۹: ۲۲۱).

ب) معنای ضمنی ضعیف (Weak Implicature)

معنای ضمنی ضعیف، دربردارنده پیام‌های فرعی و مکمل است و به‌تنهایی محور اصلی ارتباط را تشکیل نمی‌دهد. از این رو، حتی در صورت درک نشدن آن، مخاطب همچنان می‌تواند مقصود اصلی گوینده را دریابد؛ هرچند دریافت این نوع بیان، موجب غنای بیشتر تفسیر و دستیابی به لایه‌های معنایی گسترده‌تر می‌شود (الوت، ۱۳۹۹: ۲۳۲).

بر همین اساس، معنای ضمنی در داستان مورد بررسی نیز نه از طریق تصریح، بلکه در تعامل میان گزاره‌های زبانی، بافت روایت و فرایند استنباط مخاطب حاصل می‌شود. گلشیری با پرهیز از توضیح مستقیم مقاصد و احساسات شخصیت‌ها، بخش مهمی از انتقال معنا را بر عهده خواننده می‌گذارد و بدین‌ترتیب، زمینه شکل‌گیری بیان‌های ضمنی قوی و ضعیف را در سراسر روایت فراهم می‌سازد.

برای نمونه، هنگامی که راوی می‌گوید: «هیچ‌وقت کسی این‌طور صدایم نزد» (گلشیری: ۷)، در سطح صریح تنها به تغییر شیوه خطاب مادر اشاره می‌شود، اما مخاطب با توجه به بافت داستان درمی‌یابد که این تغییر لحن نشانه نگرانی، حساسیت یا آگاهی مادر نسبت به وضعیت راوی است. همچنین در جمله «باید ببینی» (همان: ۸)، راوی بدون نام بردن از انگشت اضافه، مخاطب را به مشاهده آن دعوت می‌کند و خواننده از خلال بافت روایت درمی‌یابد که مقصود اصلی او آشکار کردن همان راز پنهان است.

نمونه دیگری از معنای ضمنی در سخن پدر با جمله «همه دارند» (همان: ۹) دیده می‌شود. این عبارت در ظاهر جمله‌ای ساده و کلی است، اما مخاطب با توجه به موقعیت گفت‌وگو تفسیر می‌کند که منظور پدر این است که هر انسانی تفاوت، نقص یا ویژگی خاصی دارد و راوی نباید از تفاوت خود احساس شرم کند. به همین ترتیب، جمله «من آدم کجی نیستم» (همان: ۱۰) تنها نفی یک ویژگی ظاهری نیست، بلکه بیانگر تلاش راوی برای رهایی از احساس حقارت و رسیدن به پذیرش خویش است.

در ادامه روایت، دلالت‌های ضمنی در نمایش تحول شخصیت راوی نقش پررنگ‌تری می‌یابند. هنگامی که راوی می‌گوید: «این یکی دیگر غریبه نبود» (همان: ۱۳)، مقصود او تنها آشنا بودن فرد مقابل نیست، بلکه شکل‌گیری اعتماد، صمیمیت و پذیرش متقابل را القا می‌کند. مخاطب از روند داستان درمی‌یابد که راوی



توانسته است دیگری را به جهان شخصی خود راه دهد و احساس انزوای پیشین را پشت سر بگذارد. همین شیوه بیان در جمله «هر شيء حتماً یک چیز اضافی یا کم دارد» (همان: ۱۴) نیز دیده می‌شود؛ جمله‌ای که در ظاهر از وجود (چیز اضافی) سخن می‌گوید، اما در سطح ضمنی این اندیشه را منتقل می‌کند که هیچ انسانی کاملاً بی‌نقص نیست و هر فرد ویژگی یا تفاوتی دارد که او را از دیگران متمایز می‌سازد.

اوج شکل‌گیری معنای ضمنی در بخش پایانی داستان نمایان می‌شود؛ جایی که راوی می‌گوید: «آدم‌ها برایش همان شکل ابدی این عکس‌هایی را دارند که توی فرهنگ‌ها و کنار اسم انسان کشیده‌اند» (همان: ۱۵). این عبارت در سطح صریح، تنها تصویری از (انسان) ارائه می‌دهد، اما معنای آن به همین سطح محدود نمی‌شود. بر اساس اصل تناسب، مخاطب با اتکا به بافت روایت و محیط شناختی شکل گرفته در طول داستان استنباط می‌کند که این نگاه، فراتر از ویژگی‌های ظاهری و تفاوت‌های جسمانی است. پس از تجربه‌هایی که راوی در سراسر داستان از سر گذرانده است، این عبارت به‌طور ضمنی بر نوعی نگاه کلی به انسان دلالت می‌کند؛ نگاهی که در آن تفاوت‌های ظاهری در برابر مفهوم مشترک (انسان بودن) اهمیت کمتری می‌یابند. بنابراین، معنای این بخش نه به‌صورت مستقیم در الفاظ، بلکه از رهگذر پیوند آن با بافت روایت برای مخاطب آشکار می‌شود.

بررسی نمونه‌های یادشده نشان می‌دهد که نویسنده بخش مهمی از مقاصد ارتباطی خود را به‌صورت مستقیم بیان نمی‌کند، بلکه آن‌ها را در قالب معنای ضمنی به خواننده واگذار می‌کند. مخاطب نیز با فعال کردن اطلاعات بافتی، بهره‌گیری از محیط شناختی و انجام روند تفسیر، به مقاصد دست می‌یابد که در متن به‌صراحت بیان نشده‌اند. از این‌رو، معنای ضمنی در داستان نه حاصل واژگان، بلکه نتیجه تعامل میان گزاره صریح، بافت و استنباط مخاطب است؛ امری که کاملاً با تبیین اسپربر و ویلسون از فرایند ارتباط و تولید معنا مطابقت دارد.

5.2. گزاره صریح (Explicature):

در نظریه ارتباطی، گزاره صریح (Explicature) به معنای اطلاق می‌شود که گوینده آن را به‌طور آشکار از طریق بیان زبانی منتقل می‌کند و بخش صریح قصد ارتباطی او را تشکیل می‌دهد. باین‌حال، این معنا صرفاً حاصل رمزگشایی واژگان و ساختارهای نحوی نیست؛ بلکه مخاطب برای دستیابی به تفسیر کامل آن از فرایندهای استنباطی مانند رفع ابهام، تعیین مرجع و غنی‌سازی معنا نیز بهره می‌گیرد. از این‌رو، گزاره صریح در نظریه ارتباطی، برخلاف دیدگاه‌های سنتی، به معنای تحت‌اللفظی جمله محدود نمی‌شود.

بر اساس این نظریه، گزاره صریح دارای سطوح مختلفی از صراحت است و متناسب با میزان اطلاعاتی که از طریق استنباط تکمیل می‌شود، می‌تواند درجات متفاوتی داشته باشد. بنابراین، حتی در بیان‌های صریح نیز



تحليل المعاني الضمنية في «مصلاي الصغير» في ضوء نظرية سبیربر

وویلسون

مخاطب نقشی فعال در بازسازی مقصود گوینده ایفا می‌کند و فهم نهایی پیام از تعامل میان اطلاعات زبانی، بافت و فرایندهای شناختی حاصل می‌شود (الوت، ۱۳۹۹: ۱۰۴).

در متون ادبی، گزاره صریح نقطه آغاز فرایند تفسیر است. خواننده ابتدا معنای آشکار متن را دریافت می‌کند و سپس با استفاده از بافت و محیط شناختی، عناصر مبهم را روشن می‌سازد، اطلاعات حذف‌شده را بازپایی می‌کند و معنای گزاره را غنی‌تر می‌سازد. بدین ترتیب، گزاره صریح مبنای دستیابی به معناهای ضمنی در مراحل بعدی تفسیر قرار می‌گیرد.

کارکرد این مفهوم در این داستان نیز به‌خوبی مشهود است؛ زیرا فهم بسیاری از گزاره‌ها تنها از طریق واژگان امکان‌پذیر نیست و خواننده باید با بهره‌گیری از اطلاعات بافتی و فرایندهای استنباطی، معنای کامل آن‌ها را بازسازی کند.

در آغاز داستان، راوی درباره ویژگی جسمانی خود می‌گوید: «فقط یک تکه گوشت سرخ بی‌ناخن است، آن هم کنار انگشت کوچک پای چپ» (گلشیری: ۷). مخاطب با استفاده از اطلاعات زبانی و بافت روایت، گزاره صریح را کامل می‌کند و دری‌یابد که منظور، وجود یک انگشت اضافه در پای راوی است. بنابراین، آنچه فهمیده می‌شود، تنها معنای واژگان نیست، بلکه گزاره‌ای کامل درباره وضعیت جسمانی شخصیت است که از طریق غنی‌سازی اطلاعات زبانی شکل می‌گیرد.

همین فرایند در جمله «داشتم بند کفشم را باز می‌کردم» (همان: ۸) نیز مشاهده می‌شود. این جمله در سطح زبانی تنها گزارشی از یک عمل روزمره است، اما مخاطب با توجه به بافت، گزاره صریح کامل‌تری را بازسازی می‌کند؛ اینکه راوی در موقعیتی قرار دارد که ممکن است انگشت اضافه او آشکار شود. در نتیجه، بافت بخشی از اطلاعات لازم برای شکل‌گیری گزاره صریح را فراهم می‌آورد.

در جمله «جوراب بام بود» (همان: ۹) نیز معنای صریح تنها به پوشیدن جوراب محدود نمی‌شود. خواننده با استفاده از اطلاعات پیشین روایت دری‌یابد که پوشیدن جوراب در آن موقعیت به پنهان ماندن انگشت اضافه مربوط است. بنابراین، گزاره صریح از ترکیب اطلاعات زبانی و بافت داستان کامل می‌شود.

همین ویژگی در توصیف رفتارهای راوی نیز دیده می‌شود. هنگامی که می‌گوید: «پایم را می‌گذارم توی آب... شروع می‌کنم مالش دادن انگشت‌هایم» (همان: ۱۰)، مخاطب تنها گزارشی از یک رفتار جسمانی دریافت نمی‌کند، بلکه با استفاده از بافت دری‌یابد که این رفتار به انگشت اضافه راوی مربوط است. به همین ترتیب، در جمله «جورابش را درآورد» (همان: ۱۱) نیز بافت نشان می‌دهد که این عمل صرفاً درآوردن جوراب نیست، بلکه مقدمه‌ای برای آشکار شدن حقیقتی است که در ادامه روایت اهمیت می‌یابد.

در بخش دیگری از داستان، شخصیت مقابل می‌گوید: «مطمئنم که تو هم یه چیز را برایم نگفته‌ای» (همان: ۱۲). مخاطب برای فهم کامل این جمله، باید مرجع عبارت مبهم «یه چیز» را با استفاده از اطلاعات



پیشین تعیین کند و به این نتیجه برسد که منظور، همان راز انگشت اضافه است. بدین ترتیب، گزاره صریح تنها پس از غنی سازی اطلاعات زبانی کامل می شود.

با پیشرفت روایت، گزاره های صریح نیز گسترش می یابند. جمله «مسئله تنها انگشت کوچک پای چپ من نیست» (همان: ۱۳) در نگاه نخست گزارشی مستقیم از موضوع داستان است، اما مخاطب برای تکمیل گزاره صریح باید دریابد که راوی در حال تعمیم تجربه شخصی خود به مسئله ای گسترده تر است. همچنین در جمله «من برای خودم نمازخانه کوچکی درست می کردم» (همان: ۱۴)، مخاطب با استفاده از بافت درمی یابد که مقصود از (نمازخانه) یک مکان معمولی نیست، بلکه فضایی است که راوی برای خلوت و پناه بردن به آن در ذهن خود ساخته است. این برداشت همچنان در سطح گزاره صریح قرار دارد؛ زیرا حاصل غنی سازی اطلاعات زبانی بر پایه بافت است، نه استخراج معنای ضمنی.

همین فرایند در جمله «می خواستم می توانستم بگویم: برای اینکه انگشت ششم دارد» (همان: ۱۵) نیز مشاهده می شود. مخاطب با توجه به جریان روایت درمی یابد که اشاره راوی به انگشت ششم، ناظر به ویژگی جسمانی شخصیت است و بدین ترتیب گزاره صریح کامل می شود. همچنین در جمله «یکی که می داند من یک انگشت اضافی دارم»، عبارت «یکی» مرجع مشخصی ندارد. مخاطب با استفاده از اطلاعات بافتی، مرجع آن را به شخصیت مورد نظر در داستان نسبت می دهد. این تعیین مرجع، نمونه ای از تخصیص مرجع است و بدون آن گزاره صریح کامل نمی شود.

حاصل تحلیل نمونه ها بیانگر آن است، که گزاره صریح در نظریه ارتباطی حاصل تعامل ساخت زبانی، بافت و فرایندهای استنباطی است. خواننده در هیچ یک از این موارد به معنای واژگانی جمله بسنده نمی کند، بلکه با رفع ابهام، تعیین مرجع، غنی سازی معنا و تکمیل اطلاعات حذف شده، به تفسیری کامل دست می یابد که مبنای استخراج معناهای ضمنی در مراحل بعدی تفسیر قرار می گیرد.

6.2. استنباط (Inference):

استنباط یکی از فرایندهای اساسی در ساخت معناست که از طریق آن، با استفاده از شواهد روایی، معنای مورد نظر گوینده را دریافت می کند. مخاطب تنها دریافت کننده منفعل پیام نیست، بلکه با تکمیل اطلاعات ناگفته و برقراری ارتباط میان جمله ها، در شکل گیری معنا مشارکت می کند. استنباط گفت وگویی و دلالت ضمنی از مهم ترین شیوه های دریافت معنا از بافت به شمار می آیند. (Rambaud ، 2012: 100)

بنابراین، می توان گفت که استنباط به فرایندی شناختی اطلاق می شود که طی آن شنونده یا مخاطب، با تکیه بر گفته های گوینده و بهره گیری از اطلاعات بافتی، دانش پیشین و شواهد موجود، به تفسیر و برداشت از معنای مورد نظر گوینده می پردازد. از این رو، استنباط فرایندی شنونده محور است؛ زیرا این مخاطب است که با پردازش اطلاعات زبانی و فرازبانی، معنای ضمنی و مقصود ارتباطی گوینده را استخراج می کند.

تحلیل المعانی الضمنية في «مصلاي الصغير» في ضوء نظرية سبیربر

وویلسون

برای آنکه استنباط به درستی تحقیق یابد وجود سه شرط ذیل ضروری است:

أ- ارجاع دهی با نامگذاری دقیق و صحیح انجام پذیرد.

ب- انتخاب موفق موضعی (در برابر انتخاب ناموفق) یک گفته یا جمله در بافت موقعیتی خاص.

ت- همکاری شرکت کنندگان در گفتمان، یعنی گوینده و شنونده هر دو در خواندن ذهن یکدیگر مشارکت نمایند. (آقا گلزاده، ۱۳۹۲: ۳۰)

در متون ادبی، نویسنده غالباً با حذف برخی اطلاعات، استفاده از ضمائر، ارجاع‌های غیرمستقیم، ابهام یا ساختارهای چندلایه، مخاطب را به انجام فرایند استنباط وامی‌دارد. در نتیجه، خواننده با بهره‌گیری از شواهد زبانی، بافت روایت و دانش پیشین، روابط میان شخصیت‌ها، رویدادها و مقاصد ارتباطی را بازسازی می‌کند و به لایه‌های عمیق‌تر معنا دست می‌یابد.

این سازوکار در «نمازخانه کوچک من» محور اصلی شکل‌گیری معناست. خواننده در سراسر روایت با اتکا به بافت، محیط شناختی و اصل تناسب، پیوسته مقاصد ارتباطی شخصیت‌ها را بازسازی می‌کند. نمونه‌های زیر نشان می‌دهند که استنباط چگونه در بازیابی مرجع، اصلاح فرضیه‌های تفسیری، تکمیل گزاره صریح و دستیابی به معانی ضمنی نقش دارد.

در آغاز داستان، راوی در توصیف رابطه خود با دیگران می‌گوید: «شاید همه غریبه بودند» (گلشیری: ۷). این گزاره به‌طور مستقیم بیان نمی‌کند که شخصیت از سوی دیگران طرد شده است، بلکه این برداشت از مجموعه‌ای از تجربه‌ها، رفتار اطرافیان و توصیه‌های مادر حاصل می‌شود. بنابراین، مخاطب نیز همانند راوی با استفاده از اطلاعات بافتی استنباط می‌کند که احساس بیگانگی شخصیت بیش از آنکه نتیجه رفتار واقعی دیگران باشد، محصول تجربه‌ها و برداشت‌های ذهنی اوست.

در ادامه، فرایند استنباط به شکل پویاتری آشکار می‌شود. هنگامی که شخصیت مقابل با دیدن پای راوی می‌پرسد: «شکسته؟» (همان: ۸)، وقتی شخصیت مقابل پای راوی را می‌بیند، نخستین فرضیه تفسیری او این است که تفاوت ظاهری پا ناشی از شکستگی است. اما با ادامه گفت‌وگو و دریافت اطلاعات تازه، این فرضیه کنار گذاشته می‌شود و جای خود را به این برداشت می‌دهد که علت تفاوت، وجود انگشت اضافه است. بنابراین، مخاطب نیز همگام با شخصیت، فرضیه اولیه را اصلاح می‌کند تا به مناسب‌ترین تفسیر برسد.

همین سازوکار در بازیابی مرجع نیز دیده می‌شود. در عبارت «من اون بالا بودم، پهلوی چراغ. مامان گفت. گفتم که عمو ناصر منو دید. اگه ندیده بود می‌گفت: تو اینجا چی می‌خوای، دختر؟» (گلشیری، ۱۳۶۴: ۷۵)، فاعل جمله «اگه ندیده بود می‌گفت» به‌صورت صریح ذکر نشده است. خواننده با اتکا به بافت زبانی، به این نتیجه می‌رسد که فاعل حذف‌شده همان (عمو ناصر) است. در نتیجه، بازیابی مرجع از طریق استنباط انجام می‌شود و اطلاعات حذف‌شده، بدون نیاز به بیان مستقیم، در گزاره صریح تکمیل می‌گردد.



کارکرد استنباط در ارجاع ضمیرها نیز آشکار است. در عبارت «به خانه‌اش هم آمده بودند... نش بی‌خبر بود... موتورش را فروخت و ابزار کارش را برداشت و رفت.» (گلشیری، ۱۳۶۴: ۱۰۳)، ضمائر متصل «ش» در واژه‌های «خانه‌اش»، «موتورش» و «کارش» مرجع مستقلی ندارند. خواننده با استفاده از اطلاعات پیشین متن درمی‌یابد که همه این ضمیرها به شخصیت (ملهم) ارجاع دارند. بنابراین، بازیابی مرجع ضمیرها نیز حاصل فرایندی استنباطی است.

استنباط در این متن تنها از طریق گفتار شخصیت‌ها شکل نمی‌گیرد، بلکه از نشانه‌های غیرکلامی نیز حاصل می‌شود. راوی می‌گوید: «حتی دستم رفت طرف جورابم. اما بود، یعنی خط پشت چشم‌ها و نمی‌دانم مرگان‌های بلند حتماً مصنوعی و بخصوص دو قطره اشکی که داشت، پودر و سرخاب و نمی‌دانم چه چیزهای دیگر گونه‌هایش را شیار می‌زد، داد می‌زند که غریبه است.» (همان: ۱۱). در این بخش، هیچ‌یک از ویژگی‌های ظاهری شخصیت به‌تنهایی بر غریبه بودن او دلالت نمی‌کنند؛ اما راوی با کنار هم قرار دادن این نشانه‌ها و مقایسه آن‌ها با تجربه‌های پیشین خود، به چنین برداشتی می‌رسد. مخاطب نیز با دنبال کردن همین مسیر، از مجموعه شواهد به معنایی فراتر از آنچه به‌صراحت بیان شده است دست می‌یابد.

در برخی موارد، نویسنده با تکرار یک عبارت اسمی، فرایند استنباط را برای مخاطب تسهیل می‌کند. برای نمونه، در عبارت «همان جا را نگاه می‌کرد، ته کوچه را؛ انگار ته کوچه هیچ‌کس نبود» (گلشیری، ۱۳۶۴: ۸)، عبارت «ته کوچه» دو بار تکرار شده و هر دو بار به یک مکان واحد اشاره دارد. این تکرار، مرجع را در ذهن خواننده تثبیت می‌کند و از ابهام جلوگیری می‌نماید. بدین ترتیب، مخاطب بدون صرف تلاش پردازشی اضافی، همان مرجع را حفظ می‌کند.

در ادامه، استنباط تنها به شخصیت‌های داستان محدود نمی‌شود، بلکه خود راوی نیز برداشت‌های پیشین خود را اصلاح می‌کند. جمله «چشم‌هایش را فکر می‌کردم سیاه است...» (همان: ۱۲) نشان می‌دهد که اطلاعات تازه موجب بازنگری در فرض‌های اولیه او شده است؛ فرایندی که از ویژگی‌های اساسی بازسازی معنا در نظریه ارتباطی به شمار می‌آید.

نمونه‌ای دیگر از این فرایند شناختی در جمله «دو انگشتم را زیرش گرفته بودم. دیدم، مطمئنم. اما گفت: خوب؟» (همان: ۱۳) دیده می‌شود. راوی به‌طور صریح بیان نمی‌کند که شخصیت مقابل انگشت اضافی را دیده است، بلکه این نتیجه را از واکنش او استنباط می‌کند. همچنین پاسخ کوتاه «خوب؟» نیز به‌تنهایی معنای روشنی ندارد و مخاطب تنها با توجه به بافت گفت‌وگو و اطلاعات پیشین داستان درمی‌یابد که این واکنش پس از مشاهده انگشت اضافی بیان شده است.

با پیشرفت روایت، استنباط از سطح رویدادهای جزئی فراتر می‌رود و به لایه‌های مفهومی داستان راه می‌یابد. هنگامی که راوی می‌گوید: «اگر همه بتوانند ببینندش، دیگر نمی‌شود گفت اضافه است»، در حقیقت از



تحليل المعاني الضمنية في «مصلاي الصغير» في ضوء نظرية سبیرر

وویلسون

تجربة شخصی خود به نتیجه‌ای کلی درباره پذیرش تفاوت‌های انسانی می‌رسد. همچنین در جمله «برای اینکه یک چیز اضافی دارد» (همان: ۱۵)، او تجربه فردی خویش را به ویژگی مشترک همه انسان‌ها تعمیم می‌دهد. این نتیجه‌ها به صورت مستقیم بیان نشده‌اند، بلکه محصول فرایند استنباطی شخصیت از مجموعه تجربه‌های زندگی او هستند.

این تحول در پایان داستان، با جمله «حالا من خوشحالم» (همان: ۱۶) به اوج می‌رسد. علت این احساس به صراحت بیان نمی‌شود، اما مخاطب با تکیه بر رویدادهای پیشین داستان و محیط شناختی شکل گرفته در طول روایت، استنباط می‌کند که این دگرگونی حاصل تجربه‌هایی است که راوی از سرگذرانده است. بنابراین، معنای این جمله نه صرفاً از دلالت لفظی واژه «خوشحالم»، بلکه از پیوند آن با بافت روایت و فرایند استنباط شکل می‌گیرد.

بررسی این نمونه‌ها نشان می‌دهد که گلشیری ساختار روایت را به گونه‌ای سامان داده است که خواننده باید از مشارکت فعال در فرایند فهم باشد. استنباط در این متن صرفاً ابزاری برای رفع ابهام‌های زبانی نیست، بلکه سازوکاری است که از طریق آن مرجع ضمیرها و عناصر حذف شده بازیابی می‌شود، فرضیه‌های تفسیری شکل می‌گیرند و در پرتو اطلاعات تازه اصلاح می‌شوند و در نهایت، معنا از تعامل میان متن، بافت و محیط شناختی مخاطب پدید می‌آید. از این رو، استنباط را می‌توان مهم‌ترین ابزار شکل‌گیری و گسترش معانی ضمنی در این داستان دانست.

7.2. بافت

«بافت» از مفاهیم بنیادین در روان‌شناسی، فلسفه زبان و کاربردشناسی است و در نظریه ارتباطی اسپریر و ویلسون نقشی اساسی در تفسیر پیام دارد. بر اساس این نظریه، فهم گفتار تنها بر پایه اطلاعات زبانی امکان پذیر نیست، بلکه مخاطب برای بازسازی مقصود گوینده از مجموعه‌ای از اطلاعات پیرامونی نیز بهره می‌گیرد. از این رو، بافت مجموعه‌ای از سرنخ‌ها و اطلاعاتی است که فرایند استنباط را هدایت کرده و زمینه دستیابی به معنای مورد نظر گوینده را فراهم می‌سازد (الوت، ۱۳۹۹: ۶۳).

به طور کلی، هر اطلاعاتی که در تفسیر یک بیان در دسترس مخاطب قرار گیرد. به جز صورت زبانی جمله، معانی قراردادی واژگان و حرکات بدنی. بخشی از بافت محسوب می‌شود. بنابراین، بافت دامنه‌ای فراتر از متن زبانی دارد و تمامی اطلاعات مرتبط با موقعیت ارتباطی را در بر می‌گیرد.

بافت را می‌توان در چهار بُعد بررسی کرد: بافت زبانی، بافت فیزیکی، بافت اجتماعی و بافت معرفتی. بافت زبانی شامل گفته‌ها و جمله‌های پیشین و پسین است؛ بافت فیزیکی به زمان، مکان، افراد حاضر و شرایط وقوع ارتباط مربوط می‌شود؛ بافت اجتماعی روابط میان گوینده و مخاطب و جایگاه اجتماعی آنان را در بر می‌گیرد و بافت معرفتی شامل دانش‌ها، باورها و آگاهی‌های مشترک دو طرف ارتباط است. این ابعاد به صورت مستقل



عمل نمی‌کنند، بلکه در تعامل با یکدیگر اطلاعات لازم برای تفسیر پیام را فراهم می‌سازند و در نهایت در قالب دانشی که برای مخاطب در دسترس است، بر برداشت او از پیام اثر می‌گذارند (Cummings, 2014: 16).

بنابراین، بافت یکی از مؤلفه‌های اصلی در شکل‌گیری معنا و تفسیر پیام به شمار می‌رود و بدون توجه به آن، دستیابی به مقاصد ارتباطی و معانی ضمنی امکان‌پذیر نخواهد بود. با این حال، در این نظریه، بافت مفهومی مستقل از محیط شناختی نیست، بلکه اطلاعات بافتی زمانی در فرایند تفسیر مؤثر واقع می‌شوند که در محیط شناختی مخاطب در دسترس باشند.

کارکرد این مفهوم در این روایت نیز به‌روشنی دیده می‌شود. گشیری بسیاری از مقاصد ارتباطی را به‌طور مستقیم بیان نمی‌کند و خواننده ناگزیر است با اتکا به بافت روایت، محیط شناختی و دانش پیشین، معنای مورد نظر را بازسازی کند. نمونه‌های زیر نشان می‌دهند که چگونه بافت زمینه شکل‌گیری گزاره صریح، استنباط و معنای ضمنی را فراهم می‌آورد.

برای نمونه، در عبارت «اما فهمید. شاید از چشمهام، همان طور که من از چشمهای پسرک فهمیدم که غریبه است، مثل همه مردم دنیاست» (همان: ۹)، راوی معنای مورد نظر خود را از طریق گفتار مستقیم دریافت نمی‌کند، بلکه آن را از نشانه‌های غیرکلامی، یعنی «چشم‌ها»، استنباط می‌کند. بر پایه این نظریه، نگاه پسرک به‌تنهایی دلالت صریح بر «غریبه بودن» یا «مثل همه مردم دنیا بودن» ندارد؛ این معنا زمانی شکل می‌گیرد که راوی نشانه‌های موجود را با محیط شناختی و تجربه‌های پیشین خود پیوند می‌دهد. مخاطب نیز خواننده با بهره‌گیری از دانش پیشین، درمی‌یابد که نتیجه‌گیری راوی حاصل معنای لفظی عبارت نیست، بلکه از تعامل میان شواهد بافتی و محیط شناختی او به دست آمده است.

همچنین عبارت «چیزی که نیست» (همان: ۱۶) در ظاهر مبهم است، اما با توجه به گفت‌وگوی پیشین روشن می‌شود که شخصیت مقابل می‌کوشد اهمیت نقص جسمانی را کاهش دهد و راوی را به پذیرش خود ترغیب کند. به همین ترتیب، جمله «صبر کن تا نشانت بدهم» (همان: ۹) نیز تنها در بافت روایت معنا می‌یابد؛ زیرا مخاطب از خلال اطلاعات قبلی درمی‌یابد که راوی قصد دارد راز انگشت اضافه خود را آشکار کند.

وابستگی معنا به بافت در بخش‌های مختلف داستان به‌روشنی دیده می‌شود. برای نمونه، راوی می‌گوید: «آخر اگر می‌دانستند، مثلاً فقط یکی‌شان می‌دید، مثل آن محله، می‌آمدند در خانه و داد می‌زدند: حسن شش‌انگشتی!» (همان: ۷). فهم این نگرانی بدون آگاهی از تجربه‌های گذشته راوی و نحوه برخورد دیگران با او ممکن نیست. از این‌رو، ترس شخصیت نه صرفاً از دیده شدن انگشت اضافه، بلکه از پیامدهای اجتماعی و تحقیر ناشی از آن سرچشمه می‌گیرد.

تحليل المعاني الضمنية في «مصلاي الصغير» في ضوء نظرية سبيربر

وويلسون

همین وابستگی معنا به بافت در گفت‌وگوهای داستان نیز به‌خوبی نمایان است. برای نمونه، راوی می‌پرسد: «گفتم: پات چی شده؟» و شخصیت مقابل پاسخ می‌دهد: «مگر نمی‌بینی؟» (همان: ۸) معنای این گفت‌وگو بدون آگاهی از بافت روایت به‌طور کامل روشن نیست؛ زیرا مخاطب باید از پیش بداند که موضوع اصلی داستان، تفاوت جسمانی شخصیت‌ها و حساسیت آنان نسبت به آن است. مطابق دیدگاه اسپربر و ویلسون، پاسخ «مگر نمی‌بینی؟» صرفاً پاسخی به یک پرسش نیست، بلکه مخاطب را وادار می‌کند با بهره‌گیری از بافت و محیط شناختی شکل‌گرفته در طول روایت، مقصود گوینده را استنباط کند. بدین ترتیب، معنای این گفت‌وگو نه فقط از الفاظ، بلکه از تعامل میان متن، بافت و دانش پیشین مخاطب شکل می‌گیرد.

گلشیری در بخش دیگری از داستان از تصویری نمادین بهره می‌گیرد که معنای آن تنها در بافت روایت آشکار می‌شود. در عبارت «غروب‌های من‌چی، همه غروب‌های دلگیری که انگار تاریکی نه همه زمین را، که همه پهنه آدم را می‌گیرد.» (همان: ۱۶)، «تاریکی» تنها به پایان روز یا نبود نور اشاره ندارد، بلکه با توجه به وضعیت روحی و اجتماعی راوی، بر احساس فشار، انزوا و رنج درونی او دلالت می‌کند. این معنا نه از خود واژه، بلکه از پیوند آن با بافت داستان حاصل می‌شود.

همچنین در عبارت «با دو انگش شست و اشاره می‌گرفتش، مثل وقتی که دم موش کشته‌ای را می‌گیریم تا دورش ببیندازیم.» (همان: ۱۶)، راوی برای توصیف رفتار شخصیت از یک تشبیه بهره می‌گیرد. این تصویر احساس نفرت و طرد را نسبت به انگشت اضافی القا می‌کند و مخاطب با توجه به بافت داستان دریابد که تشبیه یادشده تنها توصیف یک حرکت نیست، بلکه نگرش منفی شخصیت نسبت به این تفاوت جسمانی را نیز بازتاب می‌دهد.

بررسی این نمونه‌ها نشان می‌دهد که بافت در این داستان صرفاً نقش توضیحی ندارد، بلکه مجموعه‌ای از فرض‌های زمینه‌ای را در اختیار مخاطب قرار می‌دهد تا ابهام‌های زبانی را برطرف کند، گزاره صریح را تکمیل سازد و در نهایت به معنای ضمنی دست یابد. بدین ترتیب، بافت یکی از مهم‌ترین عوامل شکل‌گیری فرایند تفسیر در روایت و تحقق اصل تناسب در نظریه ارتباطی اسپربر و ویلسون به شمار می‌آید.

8.2. محیط شناختی (Cognitive environment)

در نظریه ارتباطی، یک واقعیت زمانی برای فرد آشکار تلقی می‌شود که بتواند آن را در ذهن خود بازنمایی کرده و آن را درست یا دست‌کم محتمل بداند. بر این اساس، محیط شناختی مجموعه‌ای از واقعیت‌ها، فرض‌ها و اطلاعاتی است که برای فرد در دسترس هستند؛ یعنی او می‌تواند آن‌ها را به‌طور مستقیم ادراک کند یا از طریق فرایندهای استنباطی به آن‌ها دست یابد. این محیط تنها به دانسته‌های بالفعل فرد محدود نیست، بلکه اطلاعاتی را نیز در بر می‌گیرد که با اتکا به حافظه، دانش پیشین و توانایی‌های شناختی قابلیت بازیابی یا کشف دارند.



از دیدگاه اسپربر و ویلسون، آشکاربودگی صرفاً به واقعیت‌های درست اختصاص ندارد؛ زیرا گاه یک فرض نادرست نیز، در صورت برخورداری از شواهد کافی، ممکن است برای فرد پذیرفتنی و آشکار جلوه کند. نمونه این وضعیت را می‌توان در خطاهای ادراکی مشاهده کرد که در آن‌ها فرد امری غیرواقعی را واقعی می‌پندارد. افزون بر این، آشکاربودگی ماهیتی درجه‌مند دارد؛ بدین معنا که برخی فرض‌ها در یک موقعیت از برجستگی و دسترس‌پذیری بیشتری برخوردارند، در حالی که برخی دیگر کمتر در کانون توجه قرار می‌گیرند. میزان این برجستگی نیز به شرایط محیطی و توانایی‌های شناختی فرد وابسته است (Dan Sperber & Deirdre Wilson, 1996: 39).

آنها محیط شناختی را مجموعه‌ای از اطلاعات در دسترس ذهن می‌دانند، اما تأکید می‌کنند که همه این اطلاعات به‌طور هم‌زمان در فرایند تفسیر فعال نمی‌شوند. اصل تناسب تعیین می‌کند کدام فرض‌ها انتخاب شوند؛ به‌گونه‌ای که ذهن اطلاعاتی را برمی‌گزیند که با کمترین کوشش پردازشی، بیشترین آثار شناختی را فراهم آورند.

در تبیین این فرایند، نویسندگان میان دو نوع هدف تمایز قائل می‌شوند. برخی اهداف مطلق هستند؛ مانند حل یک مسئله، پیروزی در یک بازی یا انجام موفق یک فعالیت که تحقق آن‌ها به صورت کامل یا ناقص ارزیابی می‌شود. در مقابل، برخی اهداف نسبی‌اند؛ مانند افزایش دانش، ارتقای مهارت یا شناخت بهتر خویش که دستیابی به آن‌ها درجات مختلفی دارد. از این‌رو، کارآمدی شناختی در اهداف مطلق به معنای دستیابی به نتیجه با صرف کمترین زمان، انرژی یا هزینه است؛ در حالی که در اهداف نسبی، مستلزم ایجاد تعادل میان میزان پیشرفت و منابع مصرف‌شده خواهد بود. همچنین، هنگامی که میزان منابع ثابت باشد، کارآمدی به دستیابی به بیشترین نتیجه ممکن با همان امکانات اشاره دارد (Dan Sperber & Deirdre Wilson, 1996: 46).

بر این اساس، محیط شناختی نظامی پویا از فرض‌ها، باورها و اطلاعات در دسترس است که متناسب با شرایط ارتباطی فعال می‌شود و در هدایت فرایند استنباط و تفسیر نقش دارد. از این‌رو، این مفهوم در کنار اصل تناسب، بافت، گزاره صریح، معنای ضمنی و استنباط، یکی از ارکان نظری تحلیل حاضر به شمار می‌آید.

در متن نمازخانه کوچک من نیز دریافت و تفسیر رویدادها همواره تحت تأثیر محیط شناختی راوی قرار دارد و این محیط در طول روایت به تدریج دگرگون می‌شود. در آغاز داستان، محیط شناختی راوی بیش از هر چیز تحت تأثیر هنجارها و باورهای خانوادگی شکل گرفته است. هنگامی که مادر می‌گوید: «جورابت را درنیاور، هیچ‌کس در این خانه نباید جلو غریبه‌ها پاهایش را نشان بدهد» (گلشیری، ۱۳۶۴: ۷)، این سخن صرفاً یک توصیه تربیتی نیست، بلکه به بخشی از نظام باورهای راوی تبدیل می‌شود. راوی از خلال این تجربه می‌آموزد که پنهان کردن پا امری ضروری است و همین باور، درک او را از روابط اجتماعی و مواجهه با دیگران





شکل می‌دهد. در نتیجه، محیط شناختی او از همان کودکی با احساس احتیاط، پنهان کاری و نگرانی از نگاه دیگران پیوند می‌خورد.

این پیش‌زمینه ذهنی در ادامه روایت نیز بر رفتارهای ارتباطی راوی اثر می‌گذارد. هنگامی که می‌گوید: «نه، اما قول بده به کسی نگویی» (همان: ۸)، مخاطب درمی‌یابد که درخواست او صرفاً حفظ یک راز نیست، بلکه بازتاب تجربه‌های گذشته، ترس از قضاوت اجتماعی و احساس شرمی است که در ذهن او تثبیت شده است.

در ادامه، راوی و دیگر شخصیت‌ها هویت افراد موجود در عکس‌ها را نه بر اساس نشانه‌ای صریح، بلکه از طریق فرایند استنباط تشخیص می‌دهند. برای نمونه، در عبارت «... آخر اگر یکی را اول... پس فهمیدیم که کدام دوتا را باید قدر شناخت» (گلشیری: ۱۸)، معنای موردنظر به‌طور مستقیم بیان نشده است، بلکه شخصیت‌ها با مقایسه عکس‌ها، حذف احتمالات و بهره‌گیری از دانش مشترک خود به نتیجه می‌رسند. مخاطب نیز با دنبال کردن همین مسیر، اطلاعات پراکنده روایت را به یکدیگر پیوند می‌دهد و به معنای مورد نظر دست می‌یابد.

محیط شناختی راوی در بخش‌هایی از داستان کاملاً شخصی و انحصاری است. هنگامی که می‌گوید: «فقط خودم می‌دانم که هست» (همان: ۱۰)، روشن می‌شود که دانستن راز انگشت اضافه تنها در اختیار خود اوست. این آگاهی اختصاصی، برداشت او از خویشتن و نحوه تعاملش با دیگران را تعیین می‌کند؛ زیرا سایر شخصیت‌ها به این بخش از محیط شناختی او دسترسی ندارند و همین تفاوت، منشأ بسیاری از نگرانی‌ها و سوءبرداشت‌های روایت می‌شود.

در برخی بخش‌های داستان، محیط شناختی راوی تحت تأثیر نقش اجتماعی او قرار می‌گیرد. برای نمونه، در عبارت «... آخر من معلمم. دماغ می‌شوم...» (گلشیری: ۱۱)، میان «معلم بودن» و «دمغ شدن» رابطه‌ای به‌صورت مستقیم بیان نشده است، اما مخاطب با تکیه بر دانش مشترک درباره جایگاه و مسئولیت اجتماعی معلم، این پیوند را استنباط می‌کند. همچنین هنگامی که می‌گوید: «وقتی دیدمش فهمیدم که آشناست» (همان: ۱۲)، تشخیص آشنا بودن شخصیت مقابل نیز حاصل فعال شدن تجربه‌ها و دانسته‌های پیشین اوست، نه صرف مشاهده ظاهری.

عبارت «حالا خوشحالم. اما ناراحتی من این است که فقط یک نفر می‌داند...» (همان: ۱۶) نشان می‌دهد که ارزیابی راوی نسبت به موقعیت خود دگرگون شده است. «حالا» بیانگر تغییر در وضعیت شناختی اوست، اما بخش دوم جمله نشان می‌دهد که هنوز برخی نگرانی‌ها در ذهن او فعال‌اند. مخاطب از تقابل میان «خوشحالم» و «اما ناراحتی من...» درمی‌یابد که آرامش راوی نسبی است و همچنان دغدغه آگاه شدن دیگران را دارد.



در بخشی دیگر از داستان، راوی می‌گوید: «من برایش تمام شدم. و با آنکه آن نگاه را در تمام خواب‌هایم دیده بودم لرزیدم و فهمیدم که دوستش دارم.» (همان: ۱۵). در این بخش، عبارت «دوستش دارم» نتیجه‌ای نیست که به‌صورت مستقیم در متن بیان شده باشد، بلکه راوی آن را از «آن نگاه» استنباط می‌کند. مخاطب نیز با تکیه بر تجربه‌ها و اطلاعات شکل‌گرفته در طول روایت درمی‌یابد که این نگاه تنها یک رفتار ظاهری نیست، بلکه نشانه‌ای از پیوند عاطفی میان شخصیت‌هاست.

سرانجام، این تحول در جمله «یکی که می‌داند من یک انگشت اضافی دارم» (گلشیری: ۱۶) به کامل‌ترین شکل خود نمایان می‌شود. در آغاز داستان، آگاه شدن دیگران از این راز مهم‌ترین منشأ اضطراب راوی بود؛ اما اکنون حضور فردی که از این موضوع آگاه است، احساس امنیت، اعتماد و پذیرش را برای او به همراه می‌آورد. این دگرگونی نشان می‌دهد که محیط شناختی راوی در جریان روایت بازسازی شده است؛ به‌گونه‌ای که همان واقعیت، در پایان داستان اثری شناختی کاملاً متفاوت نسبت به آغاز روایت ایجاد می‌کند.

بررسی این نمونه‌ها نشان می‌دهد که محیط شناختی در این داستان مجموعه‌ای ایستا از اطلاعات نیست، بلکه نظامی پویاست که هم‌زمان با ورود تجربه‌ها و اطلاعات تازه دگرگون می‌شود. این تحول، مسیر استنباط مخاطب را هدایت می‌کند و او را از برداشت اولیه نسبت به نقص جسمانی راوی، به درکی عمیق‌تر از پذیرش خویش، تفاوت‌های انسانی و پیام مرکزی داستان رهنمون می‌سازد.

9.2. بافت و معنای ضمنی

در داستان نمازخانه کوچک من، معنای ضمنی همواره در پیوند با بافت شکل می‌گیرد و بسیاری از گفته‌های شخصیت‌ها تنها در ارتباط با رویدادهای پیشین، روابط میان شخصیت‌ها و تجربه‌های راوی قابل تفسیرند. از این‌رو، خواننده ناگزیر است اطلاعات تازه را با دانسته‌های پیشین خود از روایت پیوند دهد تا به مقصود نویسنده دست یابد.

نمونه‌ای روشن از این فرایند در سخن پدر دیده می‌شود: «همه دارند، هر کس را که نگاه کنی یک چیزی دارد» (همان: ۹). این جمله در ظاهر تنها از وجود «چیزی» در همه انسان‌ها سخن می‌گوید، اما در بافت گفت‌وگو دلالت می‌کند که هیچ‌کس کاملاً بی‌نقص نیست و هر فرد ویژگی یا تفاوتی دارد که او را از دیگران متمایز می‌سازد. همچنین عبارت «غروب‌های من چی، همه غروب‌های دلگیری که انگار تاریکی نه همه زمین را، که همه پهنه آدم را می‌گیرد.» (همان: ۱۶) در سطح صریح تصویری از غروب و تاریکی ارائه می‌کند، اما در پرتو فضای کلی روایت، «تاریکی» به احساس رنج، انزوا و فشار روانی راوی دلالت می‌یابد. این معنا از دلالت لفظی واژه‌ها حاصل نمی‌شود، بلکه نتیجه پیوند اطلاعات بافتی، محیط شناختی و استنباط مخاطب است.

نقش بافت در گفت‌وگوهای شخصیت‌ها نیز به‌روشنی دیده می‌شود. برای نمونه، پاسخ «نه، بگو دیگر» در ظاهر تنها دعوتی به ادامه سخن است، اما در جریان روایت، نشانه‌ای از همدلی، پذیرش و پرهیز از قضاوت

تحليل المعاني الضمنية في «مصلاي الصغير» في ضوء نظرية سبيربر

وويلسون

نسبت به راوی به شمار می‌آید. همچنین جمله «سر و وضعت هم که بدک نیست» (همان: ۱۲) صرفاً توصیف ظاهر راوی نیست، بلکه تلاشی برای تقویت اعتماد به نفس او و دور کردن توجهش از نقص جسمانی است. به همین ترتیب، پرسش «تو از تنهایی نمی‌ترسی؟» (همان: ۱۳) فراتر از یک سؤال ساده، دغدغه شخصیت درباره احساس انزوا، طردشدگی و نیاز به پذیرفته شدن را بازتاب می‌دهد.

در بخش پایانی داستان، پیوند میان بافت و معنای ضمنی به اوج می‌رسد و لایه‌های نمادین روایت را آشکار می‌سازد. جمله «من برای خودم نمازخانه کوچکی درست می‌کردم» (همان: ۱۴) در ظاهر از ساختن مکانی کوچک سخن می‌گوید، اما در بافت کلی داستان، «نمازخانه کوچک» نمادی از خلوت درونی، خودپذیری و آشتی با خویش است. همچنین عبارت «آدم‌ها، بعضی‌هایشان، آن چیز را شاید زیر پوستشان داشته باشند، باید هم داشته باشند» (همان: ۱۵) اگرچه به ظاهر از وجود «چیزی» در انسان‌ها سخن می‌گوید، در سطح ضمنی بر این اندیشه تأکید دارد که هر انسان تفاوت یا ویژگی پنهانی دارد که بخشی از هویت او را تشکیل می‌دهد. در ادامه، جمله «خطوط قالب‌ها محو و حتی بی‌اعتبار می‌شوند» (همان: ۱۶) نیز تنها از محو شدن قالب‌ها سخن نمی‌گوید، بلکه نقدی بر معیارهای کلیشه‌ای و الگوهای ثابت درباره انسان‌ها ارائه می‌کند و این اندیشه را القا می‌سازد که هویت انسانی را نمی‌توان در قالب‌های از پیش تعیین‌شده محدود کرد.

بررسی این نمونه‌ها نشان می‌دهد که گلشیری با اتکا به ظرفیت‌های بافت، بخش مهمی از پیام داستان را به صورت غیرمستقیم منتقل می‌کند. بدین ترتیب، معنای ضمنی نه در سطح واژگان، بلکه در تعامل میان بافت، محیط شناختی و استنباط خواننده شکل می‌گیرد و او را به مشارکتی فعال در کشف لایه‌های فلسفی و انسانی روایت فرا می‌خواند.

تحلیل یافته‌ها:

تحلیل داستان «نمازخانه کوچک من» بر اساس نظریه ارتباطی اسپربر و ویلسون نشان داد که ساختار معنایی این روایت بر انتقال غیرمستقیم معنا استوار است و بخش عمده‌ای از مقاصد ارتباطی نویسنده نه از طریق بیان صریح، بلکه از رهگذر تعامل میان گزاره صریح، بافت، محیط شناختی و فرایند استنباط مخاطب شکل می‌گیرد. بررسی نمونه‌های داستان آشکار ساخت که گلشیری با پرهیز از توضیح‌های مستقیم، خواننده را به مشارکت فعال در فرایند تفسیر و بازسازی معنا وامی‌دارد؛ از این رو، فهم روایت مستلزم رمزگشایی صرف واژگان نیست، بلکه نتیجه پردازش استنباطی اطلاعات زبانی در پرتو فرض‌های زمینه‌ای و دانش مشترک است.

اصل تناسب در سراسر داستان نقش سازمان‌دهنده فرایند ارتباط را بر عهده دارد. گفت‌وگوهای کوتاه، سکوت‌ها، حذف اطلاعات و بیان‌های فشرده، اگرچه از نظر زبانی اطلاعات محدودی در اختیار مخاطب قرار



می‌دهند، به دلیل ایجاد آثار شناختی گسترده، خواننده را به مناسب‌ترین تفسیر هدایت می‌کنند. به همین دلیل، متن با کمترین تصریح زبانی و در عین حال بیشترین کارایی ارتباطی، اصل تناسب را محقق می‌سازد.

همچنین بررسی محیط شناختی شخصیت‌ها نشان داد که تفسیر رویدادها به مجموعه‌ای از باورها، تجربه‌ها و فرض‌های ذهنی راوی وابسته است. این محیط شناختی در جریان روایت از احساس شرم، پنهان‌کاری و ترس از قضاوت دیگران به سوی پذیرش خویش و بازتعریف هویت فردی تحول می‌یابد. همگام با این تحول، محیط شناختی خواننده نیز دگرگون می‌شود و برداشت اولیه او از داستان به تدریج بازسازی می‌گردد.

در همین مسیر، تحلیل اثرات شناختی نشان داد که اطلاعات تازه در هر مرحله، فرض‌های پیشین مخاطب را تقویت، تضعیف یا اصلاح می‌کنند. خواننده در آغاز، مسئله اصلی داستان را نقص جسمانی راوی تلقی می‌کند، اما با پیشرفت روایت درمی‌یابد که محور اصلی اثر، مسئله هویت، پذیرش تفاوت و نقد معیارهای کلیشه‌ای درباره انسان است. بدین ترتیب، اثر شناختی در این داستان فرایندی تدریجی و انباشتی است که مخاطب را به بازنگری مداوم در تفسیر خود وامی‌دارد.

یافته‌ها همچنین نشان داد که گزاره صریح در این داستان هرگز به معنای واژگانی جمله محدود نمی‌شود، بلکه از طریق غنی‌سازی، تعیین مرجع، رفع ابهام و تکمیل اطلاعات حذف‌شده شکل می‌گیرد. پس از تکمیل گزاره صریح، مخاطب با استفاده از بافت و محیط شناختی به استنباط معنای ضمنی دست می‌یابد. بنابراین، گزاره صریح و معنای ضمنی دو مرحله پیوسته از یک فرایند تفسیری واحد هستند و هیچ‌یک بدون دیگری به درک کامل متن نمی‌انجامد.

بافت نیز در داستان گلشیری نقشی فراتر از یک زمینه زبانی دارد و به عنوان مجموعه‌ای از فرض‌های زمینه‌ای، تجربه‌های پیشین، دانش مشترک و شرایط ارتباطی، مسیر استنباط مخاطب را هدایت می‌کند. در واقع، بافت امکان رفع ابهام، تکمیل گزاره صریح و استخراج معنای ضمنی را فراهم می‌آورد و بدین ترتیب، مهم‌ترین بستر تحقق ارتباط موفق در روایت به شمار می‌رود.

از منظر فرایند استنباط نیز یافته‌ها بیانگر آن است که خواننده همواره فرضیه‌هایی درباره مقصود شخصیت‌ها و نویسنده شکل می‌دهد و با ورود اطلاعات تازه، آن‌ها را بازنگری یا جایگزین می‌کند. این فرایند پویا نشان می‌دهد که فهم روایت محصول تعامل مستمر میان اطلاعات زبانی و پردازش شناختی مخاطب است، نه نتیجه انتقال مستقیم معنا از نویسنده به خواننده.

برآیند این یافته‌ها نشان می‌دهد که گلشیری با بهره‌گیری از ظرفیت‌های ارتباط غیرمستقیم، ساختاری روایی خلق کرده است که در آن خواننده به یکی از عناصر فعال تولید معنا تبدیل می‌شود. از این منظر، «نمازخانه کوچک من» صرفاً روایت فردی شخصیتی با یک تفاوت جسمانی نیست، بلکه بازنمایی فرایند شکل‌گیری هویت، پذیرش خویش و پذیرش تفاوت‌های انسانی است. این معنا از طریق تعامل نظام‌مند میان اصل



تحلیل المعانی الضمنية في «مصلاي الصغير» في ضوء نظرية سبیرر

وویلسون

تناسب، بافت، محیط شناختی، تلاش پردازشی، استنباط، گزاره صریح و معنای ضمنی شکل می‌گیرد و به همین دلیل، یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که نظریه ارتباطی اسپریر و ویلسون چارچوبی کارآمد برای تبیین سازوکار تولید معنا و تحلیل لایه‌های پنهان روایت در این داستان فراهم می‌آورد.

نتیجه‌گیری:

پژوهش حاضر با هدف تحلیل معانی ضمنی در داستان «نمازخانه کوچک من» اثر هوشنگ گلشیری بر اساس نظریه ارتباطی اسپریر و ویلسون انجام شد. نتایج نشان داد که بخش عمده‌ای از معنای این داستان از طریق بیان مستقیم منتقل نمی‌شود، بلکه در تعامل میان اطلاعات زبانی، بافت، محیط شناختی و فرایندهای استنباطی مخاطب شکل می‌گیرد. بنابراین، درک پیام‌های اصلی روایت مستلزم مشارکت فعال خواننده در بازسازی مقاصد ارتباطی نویسنده است؛ امری که با مبانی نظریه مورد استفاده هم‌خوانی دارد.

تحلیل نمونه‌های داستان نشان داد که نویسنده با بهره‌گیری از گفت‌وگوهای کوتاه، حذف آگاهانه بخشی از اطلاعات، ابهام‌های هدفمند و نمادپردازی، خواننده را به انجام فرایندهای شناختی مانند غنی‌سازی، رفع ابهام، تخصیص مرجع، استنباط و بازنگری فرض‌های تفسیری وامی‌دارد. بدین ترتیب، معنای روایت نه به صورت آماده در متن، بلکه در جریان تعامل میان متن و مخاطب تولید می‌شود. این ویژگی نشان می‌دهد که ساختار ارتباطی داستان بر اصل تناسب استوار است؛ به گونه‌ای که با کمترین تصریح زبانی، بیشترین آثار شناختی برای مخاطب ایجاد می‌شود.

یافته‌ها همچنین نشان داد که محیط شناختی شخصیت اصلی در طول روایت دچار تحول تدریجی می‌شود و این تحول، مسیر تفسیر خواننده را نیز تغییر می‌دهد. در آغاز داستان، انگشت اضافه منشأ احساس شرم، انزوا و ترس از قضاوت دیگران است؛ اما با پیشرفت روایت، همین ویژگی به بخشی از هویت فردی شخصیت تبدیل می‌شود و در پایان، به نمادی از تفاوت‌های مشترک انسانی ارتقا می‌یابد. در نتیجه، مخاطب نیز همگام با تحول محیط شناختی راوی، برداشت اولیه خود را بازنگری می‌کند و از تفسیر سطحی «نقص جسمانی» به فهم عمیق‌تر «پذیرش تفاوت، بازسازی هویت و خودپذیری» می‌رسد.

تحلیل مفاهیم گزاره صریح، معنای ضمنی و بافت نیز نشان داد که این عناصر در داستان رابطه‌ای نظام‌مند و مکمل دارند. گزاره صریح تنها از طریق غنی‌سازی اطلاعات زبانی و استفاده از بافت کامل می‌شود و سپس همین گزاره صریح، مبنای استخراج معنای ضمنی قرار می‌گیرد. بنابراین، بافت در این روایت صرفاً نقش توضیحی ندارد، بلکه مهم‌ترین عامل در هدایت استنباط مخاطب و دستیابی به مقصود ارتباطی نویسنده است.

دست‌آورد اصلی این پژوهش آن است که نشان می‌دهد نظریه ارتباطی اسپریر و ویلسون چارچوبی کارآمد برای تحلیل متون ادبی معاصر فارسی، به‌ویژه آثاری با ساختار روایی غیرمستقیم، فراهم می‌آورد. این نظریه امکان



تبیین فرایند شکل‌گیری معنا را فراتر از سطح واژگان و ساختارهای زبانی فراهم می‌کند و نشان می‌دهد که معنا در تعامل میان متن، بافت و توانش شناختی مخاطب ساخته می‌شود. در داستان «نمازخانه کوچک من» نیز پیام مرکزی اثر، یعنی پذیرش تفاوت‌های انسانی، نقد نگاه‌های کلیشه‌ای و دستیابی به خودپذیری، نه از طریق بیان مستقیم، بلکه از رهگذر همین فرایند ارتباطی به خواننده منتقل می‌شود.

بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که موفقیت ارتباطی این داستان در گرو مشارکت فعال مخاطب در فرایند تفسیر است و هرچه خواننده از بافت، محیط شناختی و روابط میان عناصر روایت بهره بیشتری بگیرد، به تفسیر کامل‌تر و منسجم‌تری از متن دست خواهد یافت. از این رو، یافته‌های این پژوهش افزون بر تبیین سازوکار تولید معنا در «نمازخانه کوچک من»، ظرفیت نظریه ارتباطی اسپربر و ویلسون را برای تحلیل آثار داستانی فارسی نیز تأیید می‌کند و زمینه را برای پژوهش‌های بعدی در حوزه کاربردشناسی ادبی، تحلیل گفتمان ادبی و مطالعات شناختی ادبیات فراهم می‌سازد.

فهرست منابع:

أ- فارسی:

۱. الوت، نیکولاس (۱۳۹۹). کلید واژه‌های کاربردشناسی، ترجمه، مهرداد امیری و بهداد امیری، چاپ اول، تهران: نشر نویسه پارسی.
۲. آقا گل‌زاده، فردوس (۱۳۹۹). فرهنگ توصیفی تحلیل گفتمان و کاربردشناسی، چاپ دوم، تهران: انتشارات علمی.
۳. صفوی، کورش (۱۳۹۹). نگاهی به تاریخ معنی شناسی، چاپ اول، تهران: نشر علمی.
۴. بهمنی، میترا و رشیدی، ناصر (۱۳۹۷). فرهنگ توصیفی اصطلاحات زبان شناسی، چاپ اول، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۵. محمدی، عادل (۱۳۹۶). منظورشناسی زبان و تحلیل گفتمان، چاپ اول، تهران: انتشارات جامعه‌شناسان و روش‌شناسان.
۶. گلشیری، هوشنگ (۱۳۶۴). نمازخانه کوچک من، چاپ دوم، تهران: چاپ مروی.

ت- انگلیسی:

- 1- Huang, Yan (2014). Pragmatics, Second Edition, Oxford University Press
- 2- Rambaud, Margarita Goded (2012). Basic Semantics, Madrid: Universidad Nacional De Educacion A Distancia.
- 3- Cummings, Louise (2014). Pragmatic Disorders, UK: Springer.
- 4- SPERBER, DAN & WILSON, DEIRDRE (1996). Relevance Communication and Cognition, Second Edition, Blackwell Publishers Ltd.

References:

A- Persian:

1. Eloit, Nicholas (2010). Keywords in Pragmatics, Translation, Mehrdad Amiri and Behdad Amiri, First Edition, Tehran: Novese Parsi Publishing House.
2. Agha Golzadeh, Ferdows (2010). Descriptive Dictionary of Discourse Analysis and Pragmatics, Second Edition, Tehran: Scientific Publications.
3. Safavi, Kourosh (2010). A Look at the History of Semantics, First Edition, Tehran: Scientific Publications.
4. Bahmani, Mitra and Rashidi, Naser (2018). Descriptive Dictionary of Linguistic Terms, First Edition, Tehran: Institute for Humanities and Cultural Studies.
5. Mohammadi, Adel (2017). Language Etymology and Discourse Analysis, First Edition, Tehran: Sociologists and Methodologists Publications.
7. Golshiri, Houshang (2015). My Little Prayer Room, Second Edition, Tehran: Marvi Publications.

T- English:

- 1- Huang, Yan (2014). Pragmatics, Second Edition, Oxford University Press
- 2- Rambaud, Margarita Goded (2012). Basic Semantics, Madrid: Universidad Nacional De Educacion A Distancia.
- 3- Cummings, Louise (2014). Pragmatic Disorders, UK: Springer.
- 4- SPERBER, DAN & WILSON, DEIRDRE (1996). Relevance Communication and Cognition, Second Edition, Blackwell Publishers Ltd.